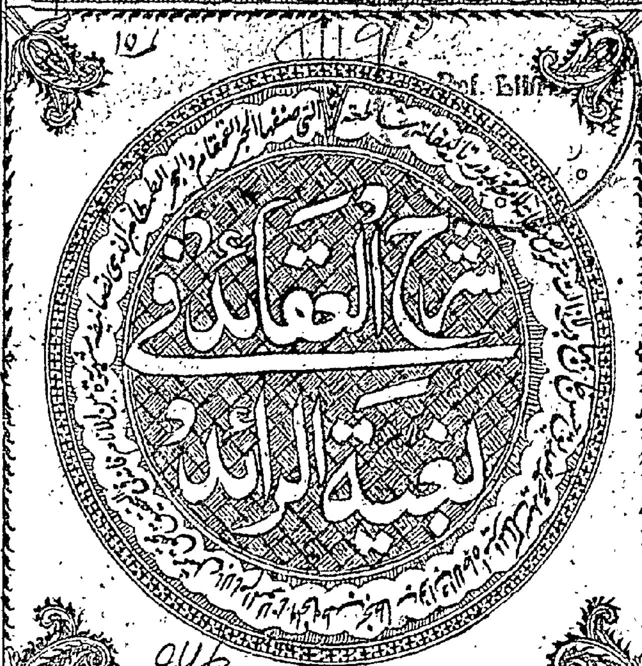
بہ عون محسن معین مطلق و فیض توفیق خدای برحق

رسالہ نادرہ ست عجیبہ مجالہ نافعہ احکام عملیہ و عقائد اہل اسلام مقتضی آیت کردہ انام المسمی بہ



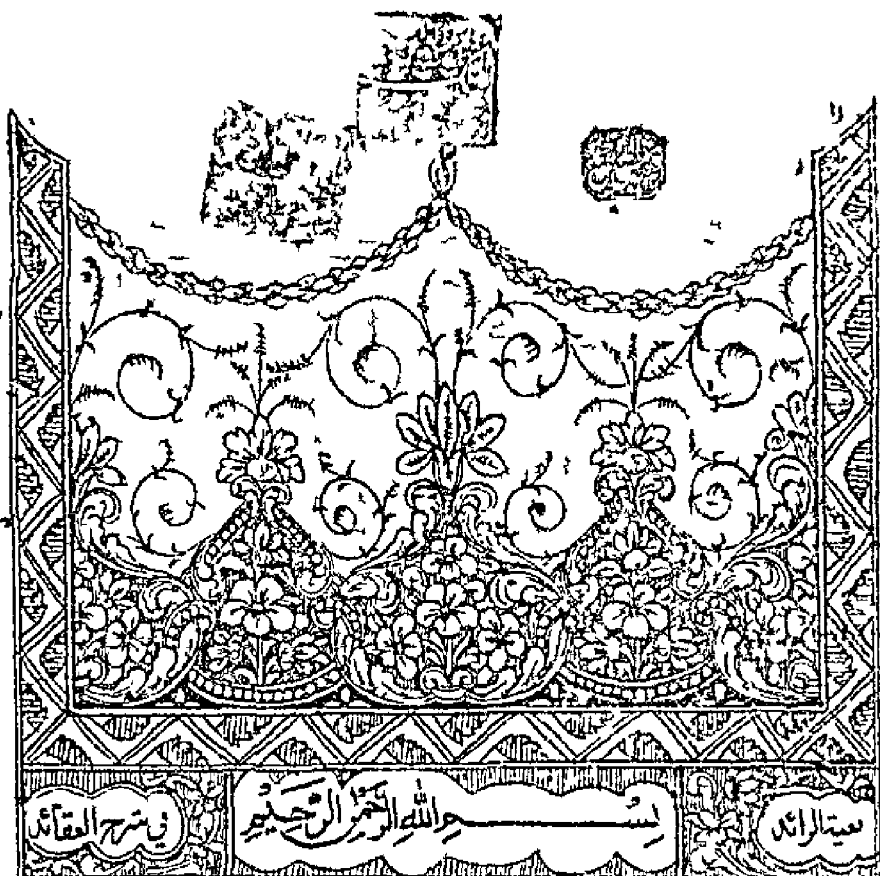
# شرح العقائد فی لجة الزائد





حسب فرمایش مصنف ممدوح الشان بتصحیح و تنقیح بجہد طاقت انسان

در مطبع علوی محمد علی بخش خان لکہنوی مزین بطبع گردید



نعمة الرائد | بسم الله الرحمن الرحيم | في شرح العقائد

الحمد لله الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله وکفی بالله شهیدا واشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریك له واشهد ان محمدا عبده ورسوله صلی الله علیه وعلی اله وصحبه وسلم تسلیما مزیدا

بدان رحمك الله تعالی احکام شرعیه که تعلق بکیفیت عمل دارد آنرا فرعیه عملیه گویند وهرچه ازان متعلق باعتقادست آنرا اصلیه اعتقادیه نامند وعلم متعلق باول را علم شرائع واحکام نامست وعلم متعلق بثانی را علم توحید وصفات زیرا که اشهر مباحث واشرف مقاصد وی بیان توحید باریتعالی وصفات اوست وبناء علم شرائع واحکام واساس قواعد اسلام همین علم اعتقادست که در عرف علم کلامش خوانند ومنجی از غیاهب شکوک وظلمات اوهامش دانند وصحابه وتابعین بنابر صفاء عقیده خود ببرکت صحبت نبوی وقرب عهد بزمان برکت نشان مصطفوی وقلت وقائع واختلاف وتمکن مراجعت بجانب ثقات از تدوین این هردو علم وترتیب آن بر ابواب وفصول وتهذیب مقاصدش بفروع واصول مستغنی بودند تا آنکه بمرور دهور فتنها میان مسلمین وبغی بر ائمه دین برخاست واختلاف آراء ومیل بجانب اهل بدع واهواء وکثرت فتاوی وواقعات ورجوع بسوی علما در مهمات نمایان گشت پس علما مشتغل بنظر واستدلال واجتهاد واستنباط وتمهید قواعد واصول وترتیب ابواب وفصول وتکثیر مسائل بادله وایراد شبهات باجوبه وتعیین اوضاع واصطلاحات وتبیین مذاهب اختلافات شدند وهرچه مفید احکام عملیه از ادله تفصیلیه بود آنرا فقه نام کردند وبمعرفت احوال ادله را بالاجمال در افاده احکام اصول فقه نامیدند ومعرفت عقائد را از ادله تفصیلیه بکلام نمودند واول فرقه که تاسیس قواعد خلاف بظاهر سنت وما جری علیه الصحابة در باب اعتقاد کرد معتزله اند

وقصهٔ واصل بن عطا با حسن بصری و اعتزال او از مجلس وی و مناظرهٔ ابوالحسن اشعری با استاذ ابوعلی جبائی
مشهور است و چون اشعری ترک مذهب جبائی کرده با بطال رای معتزله پرداخت و چیزی را که سنت بدان وارد شده
و جماعهٔ سلف بران گذشته اثبات ساخت اتباع او موسوم باهل سنت و جماعت شدند و هرگاه فلسفه از یونانی
بعربی منقول شد و مسلمانان دران خوض کردند بسیاری از فلسفه را در کلام خلط نمودند و معظم الهیات و طبعیات
را دران درج ساختند و خوض در ریاضیات کردند تا آنکه علم کلام اگر مشتمل بر ادلهٔ سمعیه نبود امتیازش از
فلسفه دشوار بود و معرفت عقاید با خلط فلسفیات کلام متاخرین است و سلف صالحین از فقها و محدثین
بران گذشته اند که تصحیح عقاید و تطبیق آن بکتاب و سنت بدون میل بجانب قول احدی از متکلمین و نظار امت باید
ولیکن درین زمانه که بهدوش قیام ساعت و همعنان روزگار قیامت است این طریقهٔ مرضیه بکلیه مهجور گشته و ابنای
زمان که خوگر تقلید احبار و رهبان اند بر عقائد اهل کلام و علوم فلاسفه طغام قانع شده و در تراز دائرهٔ اسلام افتادند
تا آنکه یکی از هزاران هم سر بجانب کتاب و سنت بر نمیدارد و حسابی از منطوقات حدیث و قرآن نمیگیرد بلکه این هر دو
حجت نیره را که اساس احکام و عقاید شرعیه و رئیس علوم دینیهٔ محمدیه است معزول از کار و حلقهٔ بیرون در میشمارد
والی الله المشتکی و چنانکه در فروع مذاهب عملیه چهار گروه بهم رسیدند حنفیه و مالکیه و شافعیه و حنابله همچنان
در اصول عقاید سه فرقه دست بهم دادند حنابله و ماتریدیه و اشعریه حنابله منسوب اند بجانب امام اجل احمد بن محمد
بن حنبل رضی الله عنه و جمهور اهل حدیث و ظاهریه هم اعتقاد ایشانند و ماتریدیه منسوب اند بسوی ابومنصور ماتریدی
که بیک واسطه شاگرد امام اعظم ابوحنیفه کوفی رضی الله عنهما است و ماترید نام قریه از سمرقند است که این امام از آنجا بود
اهل ماوراء النهر و جمهور حنفیه در عقاید تابع ایشانند و اشعریه منسوب اند بشیخ ابوالحسن اشعری که بده واسطه فرزند
ابوموسی اشعری صحابی رضی الله عنه است اهل خراسان و عراق و غیرهما هم اعتقاد ایشان اند و مالکیه و شافعیه هم
در اعتقاد پیروی ایشان میکنند و اختلاف ماتریدیه و اشعریه باهم زیاده بر دوازده مسئله نیست و در بواقی
متفق اند و در حنابله و اشعریه خود خلافی در میان نیست مگر در سه چهار متفرعات و نزد محققین این اختلافات
شبیه باختلاف لفظی و نزاع حرفی است پس سنی کسی است که اعتقادات او هم عقیدهٔ این بزرگواران است
اما اقوم در طریق و اسلم در جمیع فرق کسی نست که بدون ملاحظهٔ این و آن اتباع ظاهر حدیث و قرآن پیش گرفته و از
مخالفت و موافقت هیچیکی هر که باشد و هر کجا که باشد باک نداشته و میداند که سخن هر واحد در خور رد و قبول است
الا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کیف که تکلیف ایمان بر مدلول حدیث و منطوق قرآن است نه بر اقتفاء آراء این و آن ن ۵

| | | | |
|---|---|---|---|
| ماتریدی و اشعری همه خوب | لیک طور سلف بود مرغوب | چیست دانی عقاید ایشان | انتخاب فوائد ایشان |
| پای بر پای مصطفی رفتن | بسر خویش نی زپا رفتن | محو در اتباع او بودن | جادهٔ اقتفاش پیمودن |
| عقل خود در عقیل داشتن | شرع او را کفیل دانستن | پشت پا بر زدن بفهم جمیل | بر قیاسات و آئین تاویل |
| زده سیلی بگردن ابلیس | پاره کردن قبای تلبیس | سوختن دفتر فلاسفه را | قطع کردن بر فلاسفه را |

چشم پوشیدن از کلام امام / بلکه از گفتگوی اهل کلام
خوض کردن بمعنی آیات / راه بردن بکنه ذات و صفات
آنچه ظاهر شود ازین دو بیان / بر ضمیر همه لغت فهمان
در تأویل این و آن بستن / از جواب سؤال حق رستن
آنچه باشد برون ز حد قیاس / که خردمند از آن شود بهراس
بر مراد خدای پاک و رسول / اعتقادش نمودن بقبول
این طریق از خلل بسی دور است / همه این شاهراه معمور است
اعوجاجی براه پیدا نه / انحرافی دران هویدا نه
چون بمیزان شرع سنجی باز / کم عیار آید و برنجی باز

از کتاب و حدیث تا آمدن بر / ماندن از رحمن بی بهره بسا
از نصوص حدیث مصطفوی / پشت طاقت شود بعجز قوی
بر وفاقش عقیده آوردن / پشت طاقت خمیده آوردن
هر چه آید بفهم فهمیدن / بدل و جان خویش گرویدن
نتواند بپا بر اجرایش / متزلزل شود سراپایش
هست بی کیف نشئه این می / سارست میشود بهر رگ و پی
هر که سالک شود بدین دستور / هست او را وصول کار ضرور
در بتأویل معتقد باشی / بر سر عقل معتمد باشی

بالجمله این علم اشرف علوم است زیرا که معلوماتش عقاید اسلامیه و غایتش فوز بسعادات دنیویه و دینیه و براهینش حجج قطعیه مؤید بادله سمعیه نقلیه است و مختصر مسمی بعقائد للشیخ نجم الدین عمر النسفی رحمه الله تعالی درین باب مشتمل بر غرر فوائد و درر فرائد در غایت تنقیح و تهذیب و نهایت حسن تعلیم و ترتیب بود خواستم که ترجمه آن در فارسی کنم و نفع آن اعم و اتم گردانم و از تدقیقات فلسفیه و تحقیقات کلامیه که در شرح سعد الدین تفتازانی است تجریدش نمایم و مسائل باب را مربوط بدلائل سنت و کتاب سازم و بضبط روایت و تنقیح درایت و ذکر مذاهب سلف و رد مقالات اهل بدعت پردازم چنانکه بحمده تعالی این امنیه با وجود غایت قلت فرصت و نهایت کثرت غصص و تشتت بال و توزع حال در هفت روز از اواخر شعبان و سه روز از اوائل رمضان در سنه یکهزار و دوصد و هشتاد و هشت از هجرت سید انس و جان صلی الله علیه و آله وسلم از مکمن عدم بر منصه وجود جلوه گری کرد و بلطائف بیان و تصحیح عقائد اهل ایمان دلبری نمود و موسوم ببغیة الرائد فی شرح العقائد گردید تا خواسته خداوند تعالی درین میان چیست و سعادت حال و مآل بدریافت حقائق عقاید اسلامیه نصیب کیست و چون انسان محل نسیان است اگر خطای بر زبان قلم رفته و سهوی بمیان آمده باشد شگفت نیست اما امید از طالبان نجات و راغبان جنات آنست که باصلاحش کوشند و رایگان نفروشند و رجا از وی تعالی آنست که امروز این عجاله را سبب کامیابی بندگان اخلاصمند خود گرداند و فردا آنرا در صحیفه اعمال محرر سطور از باقیات صالحات سازد و ما ذلک علی الله بعزیز چون این دیباچه تمهید یافت اکنون سخن در ترجمه باب و شرح کتاب میرود و بالله التوفیق قال رحمه الله تعالی قال اهل الحق اهل حق گفته اند و مراد بحق حکم مطابق واقع است و اطلاقش بر اقوال و عقائد و ادیان و مذاهب می آید و مقابل او باطل است و استعمال صدق خاص در اقوال باشد و مقابل او کذب است و گاهی میان هر دو فرق کنند و گویند که اعتبار مطابقت در حق از جانب واقع باشد و در صدق از جانب حکم پس معنی صدق حکم مطابقت حکم برای واقع است و معنی حقیت حکم مطابقت واقع برای او و حقائق الاشیاء ثابتة حقیقتهای چیزها ثابت است و حقیقت شی ماهیت او باشد و ماهیت شیئی

نزد ماتریدیه و اشعریه موجود ست و ثبوت و تحقق و وجود و کون الفاظ مترادفه اند غرض هر چیز را حقیقتی هست در
نفس الامر که با قطع نظر از علم و اعتقاد مردم ثابت و واقع ست و مجرد وهم و خیال نیست و نه تابع علم و اعتقاد یعنی
در نفس الامر و حقیقت آب آبست و آتش آتش نه آنکه اگر آتش را مثلا آب اعتقاد کنیم آب باشد و آب را اگر
آتش گوییم آتش باشد و گرم را اگر سرد گوییم سرد ست و سرد را اگر گرم اعتقاد کنیم گرم ست والعلم بها متحقق
و علم بحقائق اشیا از تصورات و تصدیقات و احوال آن ثابت ست خلافا للسوفسطائية بخلاف
فرقه سوفسطائیه که انکار حقائق اشیا میکنند و میگویند این همه حقایق اوهام و خیالات باطله و تابع اعتقادات ست
و این سخن ایشان شرعا و عقلا یاوه و باطل ست هیچ عاقل نگوید که حقیقت آب و آتش مجرد وهم و خیال ست
و جمعی دیگر ازین طائفه در هر چیز شک کنند که هست یا نیست تا آنکه در شک نیز شک کنند این هم مکابره و نامعقول باشد
و با ایشان بحث و مناظره بس نتوان آمد سزای ایشان آن بود که در آتش انداخته شوند اگر بحقیقت آتش و گرمی
آن اقرار کنند ملزم شوند و اگر دم نزنند و بسوزند فهو المراد و معنی لفظ سوفا علم و حکمت ست و معنی اسطا مزخرف
و غلط پس سوفسطا نام حکمت مموهه و علم مزخرف باشد و اسباب العلم للخلق ثلثة و اسباب دانستن
چیزی برای جماعه مخلوق از ملک و انس و جن سه چیز ست بخلاف علم خالق تعالی که آن بذاته است نه بسببی از اسباب
الحواس السليمة یکی ازان سه حواس سالم از آفت باشد والخبر الصادق دوم خبر راست والعقل
سیوم خرد و این حصر بحکم استقرا ست فالحواس خمس پس حواس که جمع حاسه بمعنی قوت باشد پنج ست و عقل
حکم میکند بوجود آن بالضرورة و حواس باطنی که فلاسفه اثبات آن میکنند و دلائلش بر اصول اسلامیه تمام نیست
السمع یکی شنیدن و آن قوتی ست که در سوراخ گوش نهاده اند و بدان آوازها که بوسیله هوا متکیف بکیفیت
صوت بگوش میرسد می دریابند والبصر دوم دیدن و آن قوتی ست که بدان اضواء و الوان و اشکال و مقادیر
و حرکات و حسن و قبح اشیا و جز آن ادراک میکنند و این قوت را میان دو عصب مجوف نهاده اند والشم سوم بوییدن
و این قوت را در دو پاره گوشت میان بمقدم دماغ که مشابه بسر پستان ست ودیعت نموده اند و بدان ادراک بوها بطریق
هوای متکیف بکیفیت شی بودار در بینی حاصل میشود والذوق چهارم چشیدن و این قوت را در عصب که بر جرم زبان
گسترده شده ست پریشان کرده اند و بدان مزه ها بآمیزش رطوبت عام که در دهن باشد دریافت میشود واللمس
پنجم سودن و مس کردن و این قوتی ست منتشر در تمامه بدن و بدان گرمی و سردی و تری و خشکی و جز آن نزد اتصال
و مساس دریافت میگردد و بکل حاسة منها یوقف علی ما وضعت هی له و بهر قوت ازین قوتهای
پنجگانه واقف و آگاه میشود انسان و جز آن بر چیزی که ساخته و نهاده شده است این قوت برای آن یعنی او تعالی
هر یکی را ازین حواس خمس برای ادراک اشیاء مخصوصه آفریده چنانکه سمع را برای اصوات و ذوق را برای طعوم
و شم را برای روائح و کار یکی از دیگری نمی آید و در جواز خلاف ست و حق جواز ست زیرا که این ادراک بر وجه خصاص
آفرینش او تعالی ست بغیر تاثیر حواس والخبر الصادق علی نوعين احدهما الخبر المتواتر و خبر راست

که دروغ نباشد بر دو گونه است یکی خبر پیاپی که بیکدفعه واقع نمیشود بلکه متعاقب و متوالی می آید وهو الخبر الثابت
على السنة قوم لا يتصور تواطؤهم على الكذب وآن خبری ست که ثابت شده است بر زبانهای
قوم و مردم بسیار که متصور نمیشود و عقل تجویز نمیکند توافق ایشان را بر دروغ و مصداقش وقوع علم است
بمخبر به وهو موجب للعلم الضروري كالعلم بالملوك الخالية في الازمنة الماضية
والبلدان النائية وآن خبر متواتر بالضرورة موجب علم ضروری ست چنانکه علم بپادشاهان گذشته در زمانهای
ماضیه و شهرهای دور دست مثل علم بوجود مکه معظمه و بغداد والثاني الرسول المؤيد بالمعجزة دوم خبر پیغمبر
تائید کرده شده در رسالت او و ثابت گشته بمعجزه و رسول کسی ست که خدا او را برای رسانیدن حکمهای خود بسوی خلق
با کتاب فرستاده و نبی عام تر ست از وی و معجزه چیزی که عادت را بدرد و مقصود بدان اظهار راستگوئی مدعی
رسالت باشد وهو يوجب العلم الاستدلالي وآن موجب علم حاصل باستدلال ست که نظر در دلیل باشد
والعلم الثابت به يضاهي العلم الثابت بالضرورة وعلمی که ثابت میشود و حاصل میگردد بخبر رسول
مشابه علمی ست که ثابت بالضروره باشد مثل محسوسات و بدیهیات و متواترات في التيقن در حصول یقین و
عدم احتمال النقيض والثبات و در ثبوت و عدم احتمال زوال بتشکیک مشکک فهو علم بمعنى الاعتقاد
المطابق الجازم الثابت والا لكان جهلا او ظنا او تقليدا پس علم ثابت بخبر رسول بمعنی
اعتقادیست که مطابق واقع باشد بجزم و ثبوت ورنه جهل یا گمان یا تقلید بود بنا بر انتفاء مطابقت و جزم
و ثبوت و مقصود ازین بیان فائده قیود تعریف ست واما العقل فهو سبب العلم ايضا واما عقل
پس آن نیز سبب علم ست و عقل قوتی ست در نفس که عاقل بدان آماده علوم و ادراکات میشود و همین ست مراد
بقول ایشان غريزة يتبعها العلم بالضروريات عند سلامة الآلات و گفته اند جوهری ست
که ادراک غائبات بوسائط و ادراک محسوسات بمشاهده میکند و تصریح ببودن عقل سبب علم بدان جهت کرده که رد
خلاف سمنیه و ملاحده در جمیع نظریات و بعض فلاسفه در الهیات بنا بر کثرت اختلاف و تناقض آراء است
وما ثبت منه بالبداهة فهو ضروري وانچه ثابت شده است از علم بعقل باول نظر و توجه بدون
احتیاج بسوی تفکر پس آن ضروری ست كالعلم بان كل الشيء اعظم من جزئه چنانکه علم بآنکه تمام شئ
کلان تر و بزرگتر باشد از پاره او و این در مرکبات مقداریه مادیه است نه علی الاطلاق زیرا که بعد تصور کل و
جزو و اعظم توقف بر هیچ چیز نمیشود وما ثبت منه بالاستدلال وانچه ثابت شده است از ان بنظر
در دلیل برابر ست که این استدلال از علت بر معلول باشد چنانکه آتش را دیده بداند که او را دود ست یا از
معلول بر علت چنانکه دود را دیده بداند که آنجا آتش ست و اول گاهی خاص میشود باسم تعلیل و ثانی بنام استدلال
فهو اكتسابي پس آن علمی ست که بکسب حاصل شده و کسب مباشرت اسباب ست باختیار و اکتسابی
عام تر بود از استدلالی زیرا که استدلالی حاصل میشود بنظر کردن در دلیل پس هر استدلالی اکتسابی ست بلا عکس

وضروری ودرمقابله اکتسابی واستدلالی هردو می آید والالهام لیس من اسباب المعرفة لصحة الشیٔ عند اهل الحق والهام که انداختن چیزی در دل بطریق فیض باشد از اسباب شناختن صحت چیزی نزد اهل حق نیست تا اعتراض بر حصر اسباب در سه چیز وارد شود یعنی عامه خلق بدان تحصیل علم نمیتواند کرد والا آگاهی بدان علم حاصل میشود واز بسیاری از سلف محکی ست آری الهام وکشف ومنام هرچند موجب علم باشد اما از حجج اسلام نیست ونه موجب اثبات حکمی از احکام دین آری صالح شهادة احکام ثابته ومتابعات وست قاضی ثناء الله گفته کشف والهام اگر خلاف احاد احادیث وقیاس جامع شرایط باشد ترجیح حدیث وقیاس راست ودر کشف حکم بخطا کنند واین مسئله میان سلف وخلف مجمع علیه است زیرا که قول رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم حجة قاطعه است واحتمال کذب ونسیان در روایت ضعیف ودر کشف اولیا خطا بسیار واقع میشود انتهی بمعناه وخبر واحد عدل وتقلید مجتهد مفید ظن واعتقاد جازم قابل الزوال ست پس گویا مراد ما تن بعلم چیزی ست که شامل اینها نباشد والا وجهی برای حصر علم در اسباب سه گانه نیست والعالم ای چیزی که جز ذات وصفات او تعالی است از موجودات که بدان صانع را بدانند چنانکه عالم اجسام وعالم اعراض وعالم نباتات وعالم حیوانات وجز آن میگویند بجمیع اجزائه با تمام جزءهای خود از آسمانها وانچه در وست وزمین وانچه بر وست محدث نو پدید شده است یعنی فرد فرد وش از کتم عدم بر منصه وجود باختیار وارادهٔ او تعالی جلوه گر گشته واز معدوم موجود شده بحدیث عمران بن حصین رضی الله عنه گفت فرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کان الله ولم یکن شیٔ قبله وکان عرشه علی الماء ثم خلق السموات والارض وکتب فی الذکر کل شیٔ رواه البخاری بخلاف فلاسفه که مذهب ایشان قدم سموات با مواد وصور واشکال وی وقدم عناصر با مواد وصور او بنوع است یعنی گاهی از صورت خالی نبوده وهر که از ایشان اطلاق قول بحدوث ماسوی الله کرده بمعنی احتیاج بسوی غیر کرده نه بمعنی سبق عدم اذ هو اعیان واعراض زیرا که عالم اعیان واعراض ست وهرچه بذات خود قائم باشد عین ست والاعرض وهر یکی از ینها حادث ست وهرچه این چنین باشد قدیم نبود فالاعیان ماله قیام بذاته پس اعیان چیزی ست که ممکن باشد ودرا قیام بذات خود ومعنی قیام بذاته نزد متکلمین آنست که بنفس خود متحیز بود ودر تحیز خود تابع تحیز شیٔ دیگر نبود بخلاف عرض که تحیز او تابع تحیز جوهر باشد که محل اوست وهو اما مرکب وهو الجسم وچیزی که قائم بذات خودست از عالم یا مرکب ست از دو جزو وزیاده وآن جسم ست ونزد بعضی ناگزیرست از سه جزو تا ابعاد ثلثه متحقق گردد یعنی طول وعرض وعمق ونزد بعض هشت جزو تا انقاطع بعد سه گانه برزوایای قائمه ثابت شود او غیر مرکب کالجوهر یا مرکب نیست باشند جوهر مراد عینی ست که هیچ وجه انقسام نمی پذیرد نه فعلاً ونه وهماً ونه فرضاً وهو الجزء الذی لا یتجزی وآن پاره است که دگر پاره نشود وآنرا جوهر فرد خوانند ونزد فلاسفه چنین جوهر را وجود نیست وترکیب جسم از هیولی وصورت گویند والعرض مالا یقوم بذاته وعرض آنست که قائم بذات خود نشود بلکه قیام او بغیر بود ویحدث فی الاجسام والجواهر

وحادث شود در جسمها و جوهرها و این تمام تعریف عرض ست برای احتراز از صفات الٰهیه یا بیان حکم اوست
کالالوان مانند رنگها و اصول لون سیاهی و سفیدی ست و قیل سرخی و سبزی و زردی و باقی رنگها بترکیب
حاصل میشوند والاکوان و آن اجتماع و افتراق و حرکت و سکون است والطعوم و مزه‌ها و آن نه گونه است
تلخی و تیزی و شوری و زمخت و زبان گیری و شیرینی و ترشی و چرب و بمیزگی و بترکیب مزه‌های بیشمار بهم میرسد
والروائح و بوها و انواع آن بسیار ست و نامهای خاص ندارد و چون عالم اعیان و اعراض شد و اعیان جسمها
و جوهر قرار یافت و اجسام حادث ست پس همه عالم حادث باشد و این دلیل که در متن مذکور شد دل فقیر در
قلق ست زیرا که برای اثبات حدوث عالم کتاب خالق عالم و سنت اعلم عالم چه کم ست که دست بدامان
عقل زده آید با وجود براهین سمع در اثبات عقائد اسلامیه بحث و خاشاک عقل آویختن کدام عقل ست لهذا غزالی گفته
در فطرت انسان و شواهد قرآن چیزی است که بی نیاز میکند از اقامت برهان و هو قائل للفنا و عالم بعد از
وجودش فنا پذیر ست و فانی و هالک شدنی لقوله تعالی کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ اِلَّا وَجْهَهٗ ع الا کل شیء
ما خلا الله باطل لیس حور عین و ملائکه و بهشت و دوزخ و امثال آن که خبر دوام آنها وارد شد نیز فانی شوند
اگرچه مقدار لمحه باشد بعد از آن باقی مانند و فنا نه پذیرند [illegible] ست که آفرینش اینها برای بقاست نه موت و فنا پس
برای یک لمحه هم فنا نشوند و ادلهٔ بقای اینها مخصص [illegible] کریمه مذکور ست والمحدث للعالم هو الله تعالیٰ
و نوپدید آرندهٔ جهان خدای برتر ست و قریب بانصد آیه کریمه بر اثبات صانع عالم و مبدء گیتی دلالت دارد و ادلهٔ
کتاب و سنت مغنی ست از ایراد براهین کلامیه و مقالات فلسفیه که الصباح تغنی عن المصباح و معنی
لفظ خدا خود آینده است یعنی خود بخود موجود شونده و البته باید که منتهای جمله سلسلهٔ موجودات بیک ذات بود
که از خود باشد و وجود او واجب و عدمش ممتنع بود ورنه همچنین بی نهایت رود و این معقول نباشد الواحد
یعنی جهان آفرین یکی ست لقوله تعالی اِنَّمَا اللّٰهُ اِلٰهٌ وَّاحِدٌ و بتحقیق ایجاد عالم و انتظام وی جز
از یک صانع و یک حاکم راست نیاید و مشهور درین باب میان متکلمین برهان تمانع است یعنی قوله تعالیٰ
لَوْ کَانَ فِیْهِمَا اٰلِهَةٌ اِلَّا اللّٰهُ لَفَسَدَتَا و سعد الدین تفتازانی شارح عقاید بعد ایراد این آیه و تقریر
برهان گفته این آیه حجه اقناعیه است یعنی افادهٔ ظن میکند نه یقین ولیکن این حرفی ست که از ان بو بر تن
مسلمان میخیزد اسلام و این حرف یعنی چه بلکه این آیه حجه قطعیه است و تقریری که در دفع حجیت آن کرده در معنی
بر شفا جرف هار ست القدیم محدث عالم قدیم ست چه اگر قدیم نبود حادث بود و از جمله عالم باشد
نه صانع عالم و لفظ موجود و واجب و قدیم نزد بعضی مترادف اند و نزد بعضی متغایر و سخن در تساوی
بحسب صدق ست و بهر حال این الفاظ از اسمای حسنی نیست اگرچه کلامیان الملاقش بر باریتعالی کرده اند
و لهذا بسیاری از سلف و بعض خلف انکارش میکنند منهم ابن حزم بلکه در شرع شریف بجای قدیم لفظ
اول و بجای لفظ واجب لفظ قیوم و بجای صانع لفظ خالق و فاطر آمده و هر که قائل بحجیت اجماع ست میگوید

اطلاق این الفاظ باجماع بوده است الحی زنده جاودان ست قال تعالی هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ وقال تعالی
کُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَّيَبْقٰى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْاِكْرَامِ واین صفت که یکی از صفات
هشتگانهٔ او تعالی ست امام جمله صفات ست لهذا لفظ حی قیوم را از اسمای اعظم شمرده اند القادر توانا ست
بهر چیز لقوله تعالی اِنَّ اللّٰهَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ واین صفت دوم ست العلیم داناست بنص قرآن کریم
وآیات اثبات علم او تعالی که صفت سوم از صفات اوست در کلام مجید بیش از حصر است السمیع البصیر
شنوا و بیناست بنص کتاب عزیز واین سمع و بصر که چهارم و پنجم در شمار اند دو صفت متغایر اند از صفت علم چنانچه
تتبع قرآن کریم بران گواهی میدهد زیرا که علم را در ذکر معلومات آورده و سمع را در بیان مسموعات و بصر را در بیان
مبصرات و در صورت ارجاع این هر دو صفت بصفت علم وقائل شدن بآنکه مراد بدان علیم بمسموعات و علیم
بمبصرات است تحریف قرآن و حدیث لازم می آید و نیز هر که سمع و بصر از و منتفی شد او را سمیع و بصیر نتوان گفت
پس وی سبحانه جمیع اصوات و حروف و کلمات را بسمع قدیم خود که نعت ازلی اوست گوش میکند و جمیع اشکال
و الوان را بابصار قدیم ازلی خود می نگرد و بعد و ظلمت مانع دیدن و شنیدن او نیست و نه هیچ شنیده از وی
پنهان میشود اگرچه بغایت درجه اخفی باشد و نه هیچ دیده از وی نادیده میماند هر چند باریکتر بود و نه او را بحدوث
مسموع و مبصر سمع و بصر حادث میشود و نه از قدم این هر دو صفت قدم مسموعات و مبصرات لازم می آید و در
شرع اطلاق لفظ عین و اذن هم آمده قال تعالی تَجْرِيْ بِاَعْيُنِنَا وفی الحدیث ما اذن الله لشئ ما
اذن لنبی یتغنی بالقرآن رواه الشیخان عن ابی هریرة الشائی المرید خواهنده و اراده کننده است
واین صفت ششم و هفتم باشد و هشتم کلام ست که خواهد آمد و دلیل بران قوله تعالی ست وَمَا تَشَاۤءُوْنَ
اِلَّآ اَنْ يَّشَاۤءَ اللّٰهُ و قوله يَفْعَلُ مَا يُرِيْدُ واحادیث درین باب بسیار ست و بجای خود مسطور و عقل جزم میکند
بآنکه محدث عالم برین نمط بدیع و نظام محکم بی این صفات نمی تواند شد و چنین مبدع جهان عجیب و غریب مشتمل بر
افعال متقنه و نقوش مستحسنه بدون این اوصاف نخواهد بود و چنین صورت دلپذیر از مرده و عاجز و جاهل و گنگ
و کر و کور و مضطر بعرصه وجود هرگز نخواهد خرامید و اضداد این اوصاف که نقائص اند تنزیه وی سبحانه از ان
واجب است و نیز این صفات در مخلوق وی پیداست اگر در وی نیست از کجا پیدا شد ؎ خشک ابری که بود
ز آب تهی ٭ ناید از وی صفت آبدهی ٭ و حقائق این صفات بلکه جمیع اوصاف الٰهیه که کتاب و سنت
بدان ناطق است بعقل و قیاس نتوان دریافت مگر آنکه حق تعالی نمونه ازان در ذات آدمی خلق کرده که بدان
بصفات وی سبحانه بوجهی از وجوه پی میبرد اما در حقیقت صفات او بصفات آدمی نمی ماند ؎
چه حجت ذره را با عین خورشید ٭ چه نسبت خاک را با عالم پاک ٭ ولنعم ما قیل ؎ الرب رب وان
تنزل ٭ والعبد عبد وان ترقی ٭ لیس بعرض نیست عرض زیرا که عرض قائم بذاته نباشد
بلکه محتاج بمحل ست پس ممکن باشد و نیز بقای او ممتنع است والا بقا معنی قائم بالعرض باشد و لازم آید قیام

یعنی بمعنی این محال ست ولا جسم ونه جسم ست زیراکه جسم مترکب ومتحیز می باشد واین امارت حدوث
وامکان ست ولا جوهر ونه جوهر ست زیراکه جوهر نزد متکلمین نام جزو لایتجزی ست وآن متحیز باشد وپاره
از جسم ست وحق تعالی ازان برتر ست ونزد فلاسفه ازانجهت که جوهر نزد ایشان نام موجودی ست که در
موضوع نباشد خواه مجرد بود یا متحیز وجوهر از اقسام ممکن ست ومراد بدان ماهیت ممکنه باشد که یافته شود نه در
موضوع واگر مراد قائم بذاته وموجود لا فی موضوع گیرند نیز اطلاقش بر صانع ممتنع باشد بجهت عدم ورود شرع
بدان ومبادرت فهم بسوی مرکب ومتحیز ولا مصور ونه ذی صورت وشکل ست مثل صورت آدمی یا اسپ
زیراکه این از صفات اجسام ست که بواسطه کمیات وکیفیات واحاطه حدود ونهایات آنرا حاصل میشود
ولا محدود ونه محدود که حد ونهایت داشته باشد چنانکه گره است ولا معدود ونه معدود که اورا
توان شمرد یعنی محل کمیات متصله نحو مقادیر ومنفصله نحو اعداد نیست واین خود ظاهر ست ولا متبعض
ولا متجزی ونه صاحب ابعاض واجزا ولا مترکب منها ونه مرکب ازان که پاره پاره بهم پیوسته باشد
چه دران احتیاج منافی وجوب ست پس شئ ذو اجزا را باعتبار تالف وی ازان مترکب خوانند وباعتبار
انحلال وی بسوی آن متبعض ومتجزی نامند ولا متناه ونه نهایت دارد زیراکه تناهی از صفات مقادیر
واعداد ست ولا یوصف بالماهیة وستوده نمیشود بمجانست با اشیا چه مجانست موجب تمایز از
متجانسات بفصول متقومه باشد واین مستلزم ترکیب ست ولا بالکیفیة ونه وصف کرده میشود بکیفیت
از رنگ ومزه وبو وگرمی وسردی وتری وخشکی وجز آن زیراکه این از صفات اجسام وتوابع مزاج وترکیب ست
وازین الفاظ تا آنجا که علمای کلام در بیان صفات وی تعالی تراشیده اند واثری ازان در کلام خدا ورسول
یافته نمیشود وبوی ازان از کتاب وسنت بدماغ نمیرسد مارا جان بلب رسیده ودل باندوه آرمیده وکیف
که هیچ عبارت در نفی صانع باین عبارت نمیرسد ومثل ایشان در فرار از تشبیه بسوی این تعطیل مثل کسی ست
که از ریگ گرم گریخته پناه بآتش گیرد یا از گزیدن زنبور ترسیده بگزیدن مار افتد واز میزاب فرار شده زیر باران
بایستد آنچه از کتاب وحدیث ثابت شده همین قدر ست که او تعالی موصوف ست بجمیع صفات کمال ومنزه است
از جمله سمات نقص وزوال پس هرچه خود را متصف واننموده بدان متصف ندانند واز هرچه خود را مقدس ومنزه گفته
ازان پاک شناسند غرضکه در اثبات ونفی پیروی قرآن وحدیث باید نمود واز عقل ناقص وفهم کاسد ورای نارسای خود
در اثبات صفتی از صفات ونفی وصفی از اوصاف حرفی نباید افزود واز آنچه خود را بدان وصف کرده آنست که الله
یکی ست وصمد ست نزائیده ونه زائیده شده ونیست اورا کفو وهمسر وهمتا زنده وقائم ست نمیگیرد اورا نوم
وغنودگی هرچه در آسمانها وزمین ست همه ازان اوست کیست که پیش او سفارش کسی کند مگر باذن او میداند
آنچه پیش ایشان وپس ایشان است واحاطه نمیکنند بچیزی از علم او مگر بهرچه او خواهد گنجایش کرده است کرسی او
آسمانها وزمین را وزبون نمیکند اورا حفظ این هر دو واوست بالا وبزرگ ونحو آن از صفات چنانکه بیاید

ولا یتمکن فی مکان وجای نمیگیرد در جائی زیرا که تمکن عبارت از نفوذ بُعد در بُعد آخر است خواه متوهم باشد یا متحقق
و آنرا مکان نامند و بُعد عبارت است از امتداد قائم بجسم یا بنفسه نزد کسیکه قائل بوجود خلا است و خدا منزه است
از امتداد و مقدار که مستلزم تجزی است و عبارت قوم درین محل متفاوت است حاصل آنکه در غیر خود در نیاید
و هیچ چیز در وی حال نبود و با غیر خود یکی نشود و درینجا مذهب حلول و اتحاد باطل شد و بطلان عقیده جهمیه و متقبله
که خدا را در هر مکان و با هر انسان بذاته گویند ظاهر گشت و دلیل این فرق آیات قرب و معیت و احاطه است
و جواب از ان خواهد آمد و لا یجری علیه زمان و جاری نمیشود بروی زمان زیرا که زمان نزد اهل کلام
عبارت است از متجددی که بدان متجدد دیگر را اندازه کنند و نزد فلاسفه از مقدار حرکت و خداوند تعالی ازینها
منزه است و لا یشبهه شيء و مانا نمیشود او را هیچ چیز لقوله لَيْسَ كَمِثْلِهٖ شَيْءٌ و همچنین مانا نمیشود وی
به هیچ چیز و مراد بمشابهت مماثلت است و مماثلت نزد ماتریدیه باشتراک در جمیع اوصاف باشد تا آنکه اگر دو مماثل
در یک وصف هم مختلف شوند مماثلت نماند و نزد اشعریه مساوات بجمیع وجوه است و اشتراک دو چیز در همگی
وصفها و مساوات هر دو بهمه وجوه رافع تعدد باشد پس تماثل متصور نشود و لا یخرج عن علمه و قدرته
شيء و بیرون نمی رود از علم و قدرت او هیچ چیز زیرا که جهل بعض نقص و افتقار است بسوی مخصص با آنکه
نصوص قطعیه از کتاب و سنت ناطق اند بعموم علم و شمول قدرت پس وی سبحانه دانا بهر چیز و توانا بر هر شيء است
لقوله تعالى وَكَانَ اللّٰهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيْمًا ، وَاِنَّ اللّٰهَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ ۝ نه چنانکه زعم فلاسفه است
که وی عالم بجزئیات نیست و بر اصدار بیشتر از واحد قدرت ندارد یعنی ممکن نیست که ابتداءً بغیر واسطه
از وی جز یکی صادر شود و آن معلول اول است و دهریه گویند ذات خود را نمی داند و نظام گفته قادر نیست
بر خلق جهل و قبح و ابوالقاسم بلخی گوید قدرت ندارد بر مثل مقدور عبد و عامه معتزله گویند نیست قادر بر نفس
مقدور عبد و این همه اعتقادات کفر صریح است زیرا که در ان انکار نصوص قطعیه محکمه صریحه ثابته است بلکه
صفت علم وی تعالی که امام ائمه صفات است انکشافی بسیط است که معلومات ازل و ابد را با احوال متنافیه
و متضاده کلیه و جزئیه هر یک با وقات مخصوصه هر کدام در ان واحد دانسته است مثلاً میداند که زید در
فلان وقت زنده است و در فلان وقت مرده و همچنین رفتار مورچه سیاه را در شب دیجور بر سنگلاخ و حرکت ذره را
در جوّ هوا جداجدا میداند غرض که هر چه از قعر هفتم زمین تا اوج فلک هفتم و عرش برین میرود و هر چه در دلهای خلق
و سینه های مردم میگذرد یگان یگان معلوم اوست قال تعالى قَدْ اَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا همچنین هیچ چیز بیرون
از قدرت او نیست و ازینجا دریافت شد که بر ایجاد مثل وی صلی الله علیه و آله وسلم نیز قادر است و وجود مثل وی
داخل زیر قدرت او است بنا بر عموم ادله باب قال تعالى اَوَلَيْسَ اللّٰهُ الَّذِيْ خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ
بِقٰدِرٍ عَلٰٓى اَنْ يَّخْلُقَ مِثْلَهُمْ بَلٰى وَهُوَ الْخَلّٰقُ الْعَلِيْمُ و ازین قدرت وقوع مثل وی
صلی الله علیه و آله وسلم لازم نمی آید زیرا که قدرت و تکوین دو صفت متغایر اند نزد ماتریدیه و اثر قدرت امکان

صدور معدوم از قادر منحصر بذات اوست نه وقوع آن بالفعل و اثر تکوین وقوع مکون بالفعل ست و چون باریتعالی آنحضرت صلعم را خاتم پیغمبران گردانیده کما قال وَلٰكِنْ رَّسُوْلَ اللّٰهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّيْنَ پس مثل وی در خارج بحسب منطوق این آیه واقع و موجود شدنی نیست و انکار عموم قدرت نظر باستحاله وقوع و وجود مثل وی در خارج مفضی بانکار نصوص قرآن کریم میشود و تکلفی که در اثبات عدم عموم قدرت بنسج ادله عقلیه کرده اند پیش تابعان نصوص سمعیه بجوی نمی ارزد و همین ست حکم ملائکه و جنات و غیرهم در عموم آن **وله صفات** و مراد ازاهست صفتهای موجوده در نفس خودش زیرا که ثابت شده که وی عالم قادر حی و جز آن ست و معلوم ست که صدق مشتق بر شیء مقتضی ثبوت مأخذ اشتقاق برای آن شیء ست پس ثابت شد برای او تعالی صفت علم و قدرت و حیات و جز آن نه چنانکه معتزله گمان می برند که عالم ست و نیست او را علم و قادر ست و نیست قدرت برای او و غیر ذلک و این محال ست و نصوص ناطق اند به ثبوت علم و قدرت و غیرهما و صدور افعال متقنه دال ست بر وجود علم و قدرت وی نه بر مجرد تسمیه او بعالم و قادر **ازلية** و این صفات ازلی ست علم یزل خواهد بود نه چنانکه کرامیه زعم میکنند که صفات وی حادث اند بدلیل آنکه قیام حوادث بذات وی مستحیل ست **قائمة بذاته** قائم اند بذات او تعالی زیرا که صفت شیء همان باشد که قائم بذات آن شیء بود بالضرورة نه چنانکه زعم معتزله ست که وی متکلم ست بکلامیکه قائم بغیر اوست و مراد ایشان نفی این صفت ست نه اثبات آن که این صفت غیر قائم بذات اوست و دلیل معتزله آنست که در اثبات صفات ابطال توحید ست زیرا که این صفتها موجود و قدیم و مغائر ذات او تعالی اند و ازین قدم غیر خدا و تعدد قدما بلکه تعدد واجب بالذات لازم می آید چنانکه در کلام متقدمین اشارةً و در کلام متاخرین صراحةً آمده که واجب الوجود بالذات خدا و صفات خداست و نصاری باثبات سه قدما کافر شده اند تا باثبات هشت قدیم بلکه بیشتر مثل بقا و ید و عین و وجه چه رسد لهذا ماتن اشارت بجواب کرده و گفته **وهي لا هو ولا غيره** یعنی صفات خدا عین ذات اند و نه غیر ذات پس قدم غیر و تکثر قدما لازم نیاید و اولی آنست که چنین گویند که مستحیل تعدد ذات قدیمه است نه ذات و صفات و در قدم ممکن وقتی که قائم بذات قدیم و واجب باو و غیر منفصل از و باشد هیچ استحاله نیست زیرا که هر قدیم خدا نیست که از وجود قدما وجود آلهه لازم آید بلکه او تعالی قدیم بذات خود و موصوف بصفات ست و اطلاق لفظ قدما ضرور نیست تا گمان نرود که هر یکی از آنها قائم بذات خود و موصوف بصفات الوهیت است و بنا بر صعوبت این مقام معتزله و فلاسفه بنفی صفات رفته اند و کرامیه بنفی قدم آن و اشاعره بنفی غیریت و عینیت و حق بحث آنست که کلام در عینیت صفات با ذات و غیریت وی و زیادت وی بر ذات که در کتب متکلمین مذکور ست در کتاب و سنت بویی از ان نتوان یافت مگر همین قدر که او تعالی موصوف بصفات کمال ست پس در حق نافی صفات خطر عظیم ست و آنکه قائل بعینیت ست و آنکه لا غیر و لا عین میگوید و آنکه زائد بر ذات اعتبار می نماید وی خوض در کاری کرده که بدان مکلف نبوده و در عقاید چیزی داخل کرده که از قبیل

عقاید نیست وهی واین صفات ازلیه قائم بذات او چند ست العلم یکی از انجمله علم ست واین صفتی ست که منکشف میشود معلومات نزد تعلق این صفت بآنها س

متعلق بجمله کلیات | متجاوز از آن بجزئیات
عدد ریگ دریا بانها | عدد برگها بستانها
هست بعد از حیات علم و شعور | علمی از سبق جهل و فکرت دور
ذره نیست از مکین و مکان | که نه علمش بود محیط بآن
همه نزدیک او بود ظاهر | همه در علم او بود حاضر

والقدرة دوم قدرت است و آن صفتی ست مؤثر در مقدورات نزد تعلق وی بآنها اشعار

بعد از آن قدرتی بود کامل | مر مرادات را بود شامل
اثر آن بهر عدم که رسید | رخت بر خطهٔ وجود کشید
در همه کار و در همه حالت | کارگر بی توسط آلت

والحیاة سوم حیات و آن صفتی ست که موجب صحت علم باشد و قوت بمعنی قدرت است س

از صفاتش یکی حیات آمد | که امام همه صفات آمد
او بخود زنده است پاینده | زندگان دگر باو زنده

والسمع چهارم سمع و این صفتی ست متعلق بمسموعات والبصر پنجم بصر و این صفتی ست متعلق بمبصرات ولازم نمی آید از قدم این هر دو قدم مسموعات و مبصرات چنانکه از قدم علم و قدرت قدم معلومات و مقدرات لازم نمی آید زیرا که این صفات قدیم اند حادث میشود اینها را التعلقات بحوادث کما قیل و حق آنست که تعلق نیز حادث نیست بلکه حادث متعلق ست بالفتح و ظهور احکام تعلق بتفاوت بنا بر تفاوت متعلقات است و او سبحانه بری ست از حدوث و تجدد و تغیر و تبدل بجمیع وجوه بر وجهی که حادث نمیشود برای او نامی و صفتی بظهور احکام تعلق بمتعلقات وی بلکه وی لم یزل و لایزال با این صفات است بغیر حدوث و انتقال والارادة والمشیئة ششم و هفتم اراده و مشیت است این هر دو عبارت اند از صفتی در حی که موجب تخصیص یکی از دو مقدور باشد در یکی از اوقات بوقوع با استواء نسبت قدرت بهر یک و بودن تعلق علم تابع وقوع و درین رد است بر کسیکه زعم میکند که مشیت قدیم ست و اراده حادث قائم بذات وی و بر کسیکه میگوید معنی اراده کردن خدا مر فعل خود را آنست که وی مکره و ساهی و مغلوب نیست و معنی اراده کردن او مر فعل غیر خود را آنست که وی آمر ست بدان و کیف که هر مکلف را بایمان و سائر واجبات حکم کرده است و اراده در قرآن بر دو نوع آمده یکی قدریه کونیه خلقیه که مشیت شامله جمیع موجودات باشد لقوله تعالی فَمَنْ يُرِدِ اللّٰهُ اَنْ يَّهْدِيَهٗ يَشْرَحْ صَدْرَهٗ لِلْاِسْلَامِ وَمَنْ يُّرِدْ اَنْ يُّضِلَّهٗ يَجْعَلْ صَدْرَهٗ ضَيِّقًا حَرَجًا كَاَنَّمَا يَصَّعَّدُ فِى السَّمَآءِ دوم دینیه امریه شرعیه و آن متضمن محبت و رضاست لقوله تعالی يُرِيْدُ اللّٰهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيْدُ بِكُمُ الْعُسْرَ و امر مستلزم اراده ثانی ست نه اول والفعل والتخلیق و کردن و آفریدن عبارت اند از صفت ازلی که مسمی بتکوین ست والترزیق و روزی دادن و این تکوین مخصوص ست و مقصود باین صراحت اشارت ست بآنکه امثال این صفات و جز آن چنانکه احیا و اماتت و ایجاد و اختراع و احداث و ابداع و مانند آن راجع بسوی صفت حقیقیه ازلیه قائم بالذات ست که تکوین باشد و آن اخراج معدوم از عدم بسوی وجود ست نه چنانکه اشعری زعم کرده که این

همه اضافات وصفات افعال اند یعنی صفات فعلیه او تعالی نزد وی حادث است و نزد ماتریدی قدیم و نزاع لفظی
نزد اهل تحقیق **والکلام** هشتم کلام ست و این صفت غیر صفت علم و اراده است زیرا که گاهی انسان اخبار میکند
از نامعلوم بلکه از آنچه خلاف معلوم باشد همچنین امر میکند با آنچه اراده آن ندارد و این صفت ازلی ست و جمله کتب
منزله تفصیل وی ست و دلیل بر ثبوت صفت کلام اجماع امت و تواتر نقل ست از انبیا علیهم السلام بر اینکه او تعالی
متکلم ست با قطع استحاله تکلم بغیر ثبوت صفت کلام و حق آنست که دلیل بر آن نه تنها اجماع و غیره است بلکه کلام خدا
و رسول ست قال تعالی وکلم الله موسی تکلیما و در حدیث ست ما منکم من احد الا یکلمه الله
یوم القیامة لیس بینه وبینه ترجمان و قوله کلمه ایاك كفاحا و غیر ذلك من الاخبار و اجماع موکد او ست
و از اینجا ثابت شد که او تعالی را هشت صفت ست علم و قدرت و حیاة و سمع و بصر و اراده و تکوین و کلام و چون
در سه صفت اخیره نزاع و خفا بود اشارت بسوی اثبات آنها مکرر نمود و گفت **وهو متکلم بکلام هو
صفة له** او تعالی متکلم ست بکلامیکه صفت اوست بضرورة امتناع اثبات مشتق برای چیزی بغیر قیام
ماخذ اشتقاق بدان و درین رد است بر معتزله که کلام را قائم بغیر گویند از صفات او نمیدانند **ازلیة**
ازلی ست بضرورت امتناع قیام حوادث بذات او تعالی و این همه تعلیلهای عقلی ست که توهم کرده و حق ثبوت
این صفت است بنصوص شارع هر چند این تعلیل هم صحیح باشد **لیس من جنس الحروف والاصوات**
نیست این کلام از جنس حروف و آوازها بضرورت آنکه حروف و اصوات اعراض حادثه اند حدوث بعض آن
مشروط ست بانقضاء بعض زیرا که تکلم بحرف ثانی بدون انقضاء حرف اول ممتنع باشد و این تعلیل عقلی
صحیح نیست زیرا که معارض ست بنصوص قطعیه محکمه صریحه ثابته عن ابن مسعود رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم من قرء حرفا من کتاب الله عز وجل فله عشر حسنات
رواه الترمذی وصححه ورواه غیره من الائمة یعنی هر که حرفی از قرآن بخواند او را ده نیکی باشد و در
روایتی آمده لا اقول الم حرف ولکن الف حرف ومیم حرف ولام حرف نمیگویم الم یک حرف ست
بلکه الف یک حرف ست و میم یک حرف ست و لام یک حرف ست و عن ام سلمة قالت کانت قراءة رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم مفسرة حرفا حرفا رواه ابو داؤد والنسائی والترمذی وصححه
و قراءت آنحضرت تفسیر کرده شده حرف بحرف و احادیث درین باب بسیار ست و در حدیث طویل در بیان حشر
مرفوعا آمده فینادیهم سبحانه وتعالی بصوت یسمعه من بعد کما یسمعه من قرب رواه احمد عن
عبدالله بن انیس واستشهد به البخاری وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
اذا تکلم الله بالوحی سمع صوته اهل السماء کسلسلة علی صفوان فیخرون سجدا الحدیث
یعنی چون کلام میکند خدا بالوحی میشنوند آواز او را اهل آسمان مانند زنجیر آهن که بر سنگ افتد و می افتند سجده کنان
و جز آن از اخبار صحیحه وارده درین باب که بسیار ست و در قرآن مجید اطلاق لفظ کلمات و قول آمده و کلمه و کلام

بی شبهه مرکب باشد از حروف بداهة پس قول تفتازانی که در وی رد هست بر حنابله و کرامیه که قائل اند بانکه کلام
او عرض هست از جنس اصوات و حروف و مع ذلک قدیم ست انتهی صحیح نیست زیرا که مخالف نصوص
مذکوره است و حنابله کلام او را عرض نمی گویند و نه اطلاق حرف و صوت بران از پیش نفس خود تراشیده اند
بلکه قهرا بدان بنا بر ادله سمعیه ثابته است پس طعن بر ایشان دلیل جهل بود از نصوص و انکار حرف و صوت
انکار کتاب و سنت باشد و بعقل هم در نمی آید که کلام او تعالی بی حرف و صوت باشد مثل انسانی که جمله اعضایش
مفقود بود بلکه قرآن شریف کلام اوست که از وی بدایت یافته و بوی عائد است و کتاب مبین و حبل متین است
بزبان عربی سور و آیات و حروف و کلمات و اول و آخر همه وارد متلو بالسنة و مسموع بآذان و محفوظ در صدور است
ولفظ و معنی آن همه از خدا است جبریل علیه السلام ناقل بیش نیست و کار محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم جز نقل نه
انچه بر زبان خلق ازان کلام تقدس نظام گذشته و میگذرد کلام اوست که بدان تکلم کرده و جبریل آنرا شنیده
بران سرور صلی الله علیه وسلم فرود آورده هر که گوید این کلام فرشته یا بشر است مسکن او سقر است و طریق تکلم او سبحانه
جزوی کسی نداند کیفیت آن حواله بعلم الهی ست گمان انحصار طریق تکلم در انچه معروف در حیوانات ست جمعی کثیر
را در ورطهٔ مهلکه تاویل و تحریف انداخته و از ساحل ایمان که وارد به الحدیث والقرآن بمراحل بعیده افگنده پس
قول قائل که حروف و اصوات را مخارج در کار است باطل باشد قال تعالی یَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلَأْتِ
وَتَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ وکذا قوله تعالی اخبارا عن السماء والارض قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ
راد او هست چه در ینجا نه مخارج ست و نه ادوات همچنین تسبیح و تکلم سنگریزه و گوسفند مسموم و احجار و اشجار که از
معجزات آنحضرت باشد صلی الله علیه وآله وسلم بر غیر طریق معهود بوده است پس اگر قادر بر هر چیز نیز بی طریق عادی
تکلم فرماید کدام استحاله باشد و این کلام نفسیه که در کتب اشاعره و ماتریدیه مذکور ست از کتاب و سنت استشمام بوی
آن نتوان کرد و تمییز آن از علم جز باعتبار معتبر نتوان نمود وهو صفة منافية للسكوت و این کلام صفتی
و معنی قائم بالذات ست خلاف خاموشی که ترک سخن با وجود قدرت کلام باشد و آفت که بعدم مطاوعت آلات باشد
یا بحسب فطرت است چنانکه در گنگ یا بحسب ضعف او و نرسیدن بحد قوت ست چنانکه در طفولت و مقصدش
کلام لفظی ست نه کلام نفسی زیرا که سکوت و خرس منافی تلفظ باشد و یا سخ ازان بانکه مراد سکوت و آفت باطنی ست
که در نفس خود تدبر تکلم نکند و بران قادر نبود تاویلی بیش نیست والله تعالی متکلم بها آمر و ناه و مخبر
واو تعالی متکلم بصفت کلام و امر کننده است و نهی نماینده و خبر دهنده است یعنی صفت کلام واحد است و تکثر
دران نسبت با امر و نهی و خبر باختلاف متعلقات است چنانکه علم و قدرت و سائر صفات او هم واحد قدیم است
و تکثر و حدوث در تعلقات و اضافات او باشد و نیز دلیلی بر تکثر هر یکی از آنها فی نفسها موجود نیست بلکه هر صفت
از صفات او ذاتیه بود یا فعلیه واحد بالذات است متکثر و متعدد نمیشود پس او تعالی فاعل جمیع مفعولات است
بفعل واحد و سامع جمیع مسموعات است بسمع واحد و متکلم جمیع کلمات است بکلام واحد و حی است بحیات واحده و تعدد

وتا بر کہ از صفات حادثات باشد در تاثیر و اسماء او ست و نفس صفات و ہر صفت غیر متناہی است بحسب تعلق،

وتجدد والقرآن کلام الله تعالی غیر مخلوق و قرآن کہ سخن خدا ست مخلوق و تصنیف کرده وساخته و پرداخته کسی نیست تفتازانی درینجا حدیثی آورده وقال علیه السلام القرآن کلام الله غیر مخلوق ومن قال انه مخلوق فهو کافر بالله العظیم انتهی این حدیث را ابن عدی در کامل از حدیث ابی هریره آورده وابن الجوزی آنرا در موضوعات شمرده ورواه الدیلمی ایضا وصنعانی گفته موضوع است وسخاوی گفته این حدیث بجمیع طرق خود باطل است نقله ابن الربیع فی التمییز و در خلاصه طیبی است هذا الحدیث موضوع آری این لفظ ونحو آن از علی بن ابی طالب وابن مسعود وابن عباس وعمرو بن دینار وسفیان بن عیینه وغیر ایشان موقوفا آمده حاصل آنکه این قرآن که بر محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نازل شده کلام خدا است حقیقة نه کلام غیر او واین قول که حکایت یا عبارت از کلام او ست جائز نیست بلکه از قرائت مردم ونوشتن در مصاحف از کلام حقیقی بودن بیرون نمی آید زیرا که اضافت کلام بسوی قائل مبتدی میکنند نه بسوی قائل مبلغ ومؤدی پس هر که گمان کند که قرآن مخلوق است جهمی معتزلی کافر باشد و فتنه که در بغداد میان معتزله واهل سنت در زمان خلفاء عباسیه درین مسئله برپا شده وبسبب آن اکابر اهل سنت وجماعت وائمه ایشان مثل امام احمد وغیر مبتلای مصائب عظیمه گشته بر متتبع تواریخ مخفی نیست وانچه تفتازانی گفته که دلیل ما همانست که ثبوت کلام باجماع وتواتر نقل از انبیاء است ومعنی آن جز این نیست که قیام لفظی حادث بذات او ممتنع است پس نفسی قدیم متعین باشد انتهی جواب از آن گذشت ونیز چنانکه کلام را قدیم گویند اگر حرف وصوت او را هم قدیم گویند کلام مستحال باشد ضرورت چیست که بحدوث حرف وصوت قائل شوند ومضطر بتاویل نفسی وامتناع قیام حادث بذات او شوند وهو مکتوب فی مصاحفنا وقرآن که کلام الهی است نوشته شده است در صحفهای ما یعنی باشکال کتابت وصور حروف واله بر آن وکتابت تصویر لفظ است بنقوش مخصوصه حروف تهجی او ومثبت در مصحف همان صور ونقوش است ومکتوب لفظ قال تعالی وکتاب مسطور فی رق منشور وقال تعالی انه لقرآن کریم فی کتاب مکنون ونهی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان یسافر بالقرآن الی ارض العدو وعن عثمان حتی انظر فی کلام الله وکان عکرمة یاخذ المصحف ویقول هذا کلام ربی پس چنانکه مکتوب در مصاحف است همچنین منظور باعین نیز هست با آنکه مذکور محفوظ فی قلوبنا یاد کرده شده است در دلهای ما با الفاظ وعبارات نازله واگر بجای قلوب لفظ صدور می آورد مستحسن بود قال تعالی بل هو آیات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم ودر حدیث است هو اشد تفصیا من صدور الرجال واین یکی از برکات قرآن کریم است که لکوک مردم از طفل وجوان وپیر وزنان آنرا بر لوک زبان یاد دارند ومجال کسی نیست که حرفی را از آن تحریف وزیادت ونقصان کند بخلاف توراة وغیره که حفظ آن جز رسل دیگر میسر نبود مقروء بالسنتنا خوانده شده است بزبانهای ما بحروف ملفوظه مسموعه بکم وکاست قال تعالی فاذا قرأناه فاتبع قرآنه مسموع باذاننا شنیده شده است بگوشهای ما

بهمین الفاظ و حروف و اصوات قال تعالی حتی یسمع کلام الله پس مسموع از قاری کلام اوست این مذهب اشعری ست که بجواز سمع رفته و ابو اسحق اسفراینی و ابو منصور ماتریدی منع کرده اند و معنی این آیه نزد ایشان آنست یعنی که حتی یسمع ما یدل علیه پس موسی آوازی دلالت کننده بر کلام وی شنید نه نفس کلام و چون این سماعت بلا واسطه کتاب و ملک بود مخصوص بانم کلیم شد و لیکن حق با اشعری ست و ظاهر قرآن با اوست و تاویل اندکور قریب بتحریف کلام است و این همه هفوات برای تصحیح کلام نفسی و نفی کلام لفظی ست و هو کما تری غیر حال فیها نیست حلول کننده و فرود آینده در مصاحف و نه در السنه و نه در قلوب و نه در آذان بلکه کلام معنی قدیم قائم بذات او تعالی ست و این ناظر در کلام نفسی ست و گذشت که لفظ و معنی قرآن همه از وست و لهذا دلیل احکام شرعیه همان لفظ کتاب است نه معنی قدیم و باین وجه ایمه اصول فقه تعریف کرده اند قرآن کریم را بمکتوب در مصاحف و منقول بتواتر و آنرا اسم نظم و معنی معا قرار داده اند و متکلمین را درین مقام کلام طویل و بحث بسیط است و مبنی بر دلائل کلامیه و تدقیقات فلسفیه که لائق حال این مختصر نیست و نه غرض مقصود ما است والتکوین و تکوین که تعبیر ازان بفعل و تخلیق و ترزیق و جز آن می آید صفة لله تعالی صفت او تعالی ست بنا بر اطباق عقل و نقل بر آنکه وی خالق عالم و مکون اوست و اطلاق اسم مشتق بر شئی بغیر آنکه ماخذ اشتقاق وصف او باشد ممتنع است ازلیة ازلی است بچند وجه عقلیه که در کتب کلامیه مذکور ست و مبنی این ادله بر آنست که تکوین صفة حقیقی ست همچو علم و قدرت و محققین متکلمین بر آنند که از اضافات و اعتبارات عقلیه است مثل بودن صانع قبل کل شئی و مع کل شئی و بعد کل شئی و مذکور بر زبان و معبود و ممیت و محیی و نحو آن و حاصل در ازل مبدء تخلیق و ترزیق و اماتت و احیا و جز اوست و نیست دلیل بر آنکه این صفت دیگر است جز قدرت و اراده زیرا که اگرچه نسبت قدرت بسوی وجود مکون و عدم او برابر ست لکن بانضمام اراده یکی از دو جانب متخصص میگردد وهو غیر المکون عندنا و تکوین غیر مکون ست نزد ما یعنی نزد ماتریدیه زیرا که فعل مغائر مفعول ست بالضرورة مثل ضرب با مضروب و اکل با ماکول و دیگر وجوه نیز گفته اند بخلاف اشعری که نزد وی تکوین عین مکون و تاثیر عین اثر ست یعنی چون فاعل کاری کرد پس دینجا همین فاعل و مفعول ست و معنی که تعبیر ازان بتکوین و ایجاد و جز آن میکنند امر اعتباری ست که در عقل از نسبت فاعل بسوی مفعول حاصل میشود و امری محقق مغائر مفعول در خارج نیست این مراد نیست که مفهوم تکوین بعینه مفهوم مکون ست تا محال لازم آید و میل تفتازانی نیز باین مذهب ست و گفته اقرب مذهب محققین از ایشان آنست که مرجع کل بسوی تکوین ست یعنی اگر متعلق بحیات شد احیا نام یافت و اگر تعلق بموت گرفت اماتت نام شد و بصورت تصویر و برزق ترزیق و جز آن پس همه تکوین باشد و خصوص بخصوصیت تعلقات ست

والارادة صفة الله تعالى ازلية قائمة بذاته و اراده صفت او تعالی ست ازلی قدیم قائم بذات او تکریر این عبارت برای تاکید و تحقیق اثبات صفت قدیم اوست که مقتضی تخصیص مکونات بوجه دون وجه و وقت دون وقت است بخلاف آنچه فلاسفه زعم کنند که او تعالی موجب بالذات ست نه فاعل باراده و اختیار و نجاریه گویند

مرید بذاته است نه بصفة و بعض معتزله گویند مرید باراده حادثه است نه در محل و کرامیه گویند اراده او حادث در
ذات اوست و دلیل بر آنچه ذکر کردیم آیات ناطقه باثبات صفة اراده و مشیة برای او تعالی است و حاصل آن
بلزوم قیام صفت بآن شی و امتناع قیام حوادث بذات او و نیز نظام عالم و وجود او برین جمله وفق مصالح
دلیل واضح است بر آنکه صانع عالم قادر مختار است این است بیان صفات هشتگانه او سبحانه که در کتب عقاید
متکلمین و غیرهم نوشته و در ان بحثها کرده اند و در قرآن کریم و حدیث شریف اطلاق صفات دیگر و الفاظ آخر
در حق او تعالی آمده از انجمله است اول و آخر و ظاهر و باطن و رزاق و ذو قوة و محب و غفور و ودود
و رحمن و رحیم و حافظ و شدید المحال و عفو و [illegible] رضا و غضب و لعن و سخط و تاسف و کره و اتیان
و مجی و رویت و مکر و کید و عزت و نزول و قرب و بعد و نظر و ضحک و فرح و بغض و تعجب
و عطا و منع و معیت و فوقیت و عندیت و خلافت و صحبت و نفی اتخاذ ولد و نفی شریک و ولی
و بودن ملک و حمد برای او و بودن او مبارک و نبودن ند و سمی برای او و ثبوت قول و کلمات موصوف شده
و در احادیث و کتاب اطلاق لفظ نفس و صوت و اصبع و یمین و شمال و قدم و ساق و حقو
و جنب و جز آن آمده و ادله اطلاق و استعمال این صفات بر وجهی که وارد است بر متبع قرآن الهی و سنت
رسالت پناهی پنهان نیست و از انجمله صفت استوا است یعنی عرش او فوق سموات است و او بذات گرامی خود
بالای اوست و عرش و ماحواه بدست او مانند دانه خردل بدست یکی از مردم است و علم او محیط کائنات علوی
و سفلی است کان و ما یکون محاط علم اوست کما قال تعالی الرَّحْمٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوٰى و قال وَقَدْ
اَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا و فرمود اِنَّ رَبِّيْ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيْطٌ و این استوا در هفت موضع از کتاب عزیز
مذکور است و آیات دیگر بعبارات متنوعه مؤید اوست چنانکه فرمود اِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ و فرمود
تَعْرُجُ الْمَلٰئِكَةُ وَالرُّوْحُ اِلَيْهِ و فرمود يُدَبِّرُ الْاَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ اِلَى الْاَرْضِ و فرمود
يَخَافُوْنَ رَبَّهُمْ مِّنْ فَوْقِهِمْ و فرمود تَنْزِيْلُ الْكِتَابِ مِنَ اللّٰهِ الْعَزِيْزِ الْحَكِيْمِ و فرمود ءَاَمِنْتُمْ
مَنْ فِي السَّمَاءِ و فرمود هُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهٖ وَيُرْسِلُ عَلَيْكُمْ حَفَظَةً و فرمود وَرَفَعْنَاهُ
مَكَانًا عَلِيًّا مراد بمکان آسمان است و فرمود هُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيْرُ و فرمود هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيْمُ و از
فرعون که تکذیب موسی علیه السلام در بودن او تعالی بر آسمان کرده حکایت فرمود يَا هَامَانُ ابْنِ لِيْ
صَرْحًا لَّعَلِّيْ اَبْلُغُ الْاَسْبَابَ اَسْبَابَ السَّمٰوٰتِ فَاَطَّلِعَ اِلٰى اِلٰهِ مُوْسٰى وَاِنِّيْ
لَاَظُنُّهٗ كَاذِبًا و ادله علو علی اعلی در کتاب و سنت و اقوال ائمه امت و علماء ملت از سلف صالحین
یعنی صحابه و تابعین و مجتهدین و محدثین بیش از ان است که این مختصر گنجایش ذکر آن داشته باشد تا آنکه درین باب
مجلدات کبار و مؤلفات بسیار [illegible] استیعاب ادله صحیحه ثابته و مستصحب براهین محکمه صریحه مجموع شده و اطلاق و نثر او آن
همه بالنصوص بالظواهر اند در آنکه او تعالی فوق خلق بالای عرش بائن از مخلوقات جدا از کائنات است بمعنی که الی

جناب قدس او باشد و تاویل در ان اخراج نصوص با ظواهر ست از معانی آن و این جائز نیست مگر نزد معارضه مثل و مساوی یا مقدم بر آن و دون آن آهن سرد کوفتن و باد بمشت پیمودن ست و بس و آیات و احادیث قرب و معیت و احاطه و صحبت و خلافت و نزول و انچه بدان می ماند منافی این صفت نیست بلکه در عین استواء و نفس علو با محسنان قریب و با صابران همراه و با مسافران صاحب در سفر و خلیفه در اهل و عیال و نازل در آخر شب و دانی روز عرفه است زیرا که مراد علم و اعانت و مانند او ست نه معیت و احاطهٔ ذاتی چنانکه جهمیه فرعونیه و معتزله فهمیده اند و گویند که در هر مکان و با هر انسان بذاته است و حق آنست که این قرب و معیت در خور فهم قاصر ما نیست بلکه هر چه بکشف و شهود مکشوف و مشهود و معلوم گردد از ان نیز منزه است ایمان بغیب باید آورد و مکشوف و مشهود را شبه و مثال باید انگاشت و زیر لا نفی منفی باید ساخت و انچه نصوص بدان وارد است بآن ایمان راست باید کرد و در خرابهٔ تاویل آن نباید خزید و کیفیت آن را بعلم الٰهی مفوض باید داشت تا غیر حق راحق ندانسته باشد در صفات و افعال الٰهی نصیب بشر بلکه نصیب ملائکه هم جز جهل و حیرت نیست انکار نصوص کفر ست و تاویل آن جهل مرکب و قرب و معیت او را انواع است که در محل خود مذکور ست و نوعی از معیت ست که نصیب خواص عباد از ملائکه و انبیاء و اولیاء باشد و بانواع اول جز مشارکت اسمی هیچ ندارد و عامه مومنان هم ازین نوع قرب بی بهره نیند و این قرب درجات غیر متناهی دارد بمعنی لا تقف عند حد و قول وی سبحانه لَيْسَ كَمِثْلِهٖ شَيْءٌ نیز منافی این صفت نیست چرا که مماثلت با جمیع وجوه مراد است چنانکه اهل سنت گویند یا در اخص اوصاف چنانکه معتزله گویند و این هر دو درینجا مفقود ست و لازم نمی آید از ان تغیر او از حالی بحالی چنانکه تغیر نشد او را بایجاد عالم و تسمیه او بموجد و همچنین بخلق عرش و وصف استوا بران متغیر نشد و همین ست حکم احادیث وارده درین باب و آن بسیار بلکه بیشمار ست و ایمان بدان واجب و تاویل عقول ضعیفه دران حلقه بیرون در ست و منجمله احادیث صحیحه درین باب حدیث ابو هریره است در حق لوح محفوظ سبقت رحمتی علی غضبی فهو عنده فوق العرش رواه البخاری و مسلم و در روایتی موضوع عنده و در لفظی مکتوب عنده است و حدیث انس در قصه معراج قال له موسی ارجع الی ربک رواه البخاری و همدران قصه ست فعلی به الی الجبار تبارک و تعالی فقال وهو مکانه و احادیث معراج که بالفاظ متعدده در صحیحین و سنن و غیرها مروی شده نصوص محکمه صریحه اند بر ثبوت علو و فوق و حدیث ابی سعید خدری انا امین من فی السماء رواه الشیخان و حدیث جاریه این الله فقالت فی السماء فقال اعتقها فانها مومنة رواه مسلم و حدیث زینب بنت جحش زوجهٔ آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم زوجنی الله من فوق سبع سمٰوات رواه البخاری و حدیث ابو داؤد از فضاله ربنا الله الذی فی السماء و حدیث عبد الله بن عمرو بن العاص ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء رواه الترمذی و صححه و حدیث انس در فضائل جمعه هو الیوم الذی استوی فیه ربک تبارک و تعالی علی العرش رواه الشافعی و حدیث جابر

فاذا الرب قد اشرف علیهم من فوقهم رواه ابن ماجه وحدیث انس در باب شفاعت فادخل علی
ربی وهو علی عرشه رواه البخاری ودر بعض روایت بخاری ست فاستاذن علی ربی فی داره
وحدیث ترمذی وابوداؤد ثم الله فوق ذلك وحدیث ابوداؤد ویحك اتدری ما الله
ان عرشه علی سمواته لهکذا وقال باصابعه مثل القبة وانه لیئط به اطیط الرحل
بالراکب وحدیث متفق علیه ینزل ربنا کل لیلة الی السماء الدنیا وحدیث شیخین ثم
یعرج الذین باتوا فیکم وحدیث مسلم الا کان الذی فی السماء ساخطا علیها وحدیث نعیم اللهم انت
واحد فی السماء وحدیث ابن ماجه در ذکر نماز حتی ینتهی بها الی السماء التی فیها الله وحدیث مسلم
در بیان ذکر الٰهی واذا تفرقوا عرجوا الی السماء فیسألهم الله عز وجل وهو اعلم بهم وحدیث مسلم
در ذکر حجة الوداع الا هل بلغت فقالوا نعم فجعل یرفع اصبعه الی السماء وینکتها ویقول اللهم
اشهد و این اشارت بانگشت بجانب آسمان در آخر عمر در اعظم مجامع بود که قریب یک لک و بست و چهار هزار کس
از مرد و زن و عالم و جاهل و بدوی و بلدی موجود بودند چنین مجمع که ظن غلط و خلاف واقع فهمیدن قوی باشد
این حرکت اگر مطابق واقع و حق نمی بود هرگز از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بوجود نمی آمد و احادیثی که در قبض ارواح
بنی آدم و بردن آنها بر آسمان نزد خداوند تعالی آمده همه ادله علو اوست و استیعاب اخبار وارده درین باب
درین مختصر دشوار است ذهبی در کتاب العلو و محمد بن ناصر حازمی در رساله صفات و تقریر سطور در اعتقاد صحیح
وغیره جمله صالحه از آن آورده و اقوال صحابه و تابعین و تبع تابعین و ائمه مجتهدین و تلامیذ ایشان و دیگر علمای تفسیر
وحدیث درین باره در نهایت کثرت و غایت وفور است و در مطولات و مؤلفات اهل علم مبسوط و مفصل و آیات
واحادیث مغنی است از ایراد آن و الفاظ مبتدعه در نفی و اثبات مثل قول قائل که در حیز و جهت است یا در حیز و جهت نیست
و بسوی او اشارت نتوان کرد خالی از فساد نباشد چه با هیچکی از قائلین آن و مانعین آن نص نیست از رسول و نه
از صحابه و تابعین و نه ائمه مسلمین زیرا که هیچکی از اینها نگفته که او تعالی در جهت است و نه آنکه در جهت نیست و نه آنکه
متحیز است و نه آنکه متحیز نیست غرضکه این الفاظ و امثال آن در کتاب و سنت و اجماع نزد کسیکه قائل باوست
منصوص نشده و کسانیکه این الفاظ تکلم میکنند گاهی معنی صحیح میخواهند وگاه معنی فاسد پس هر که اراده معنی صحیح
مطابق کتاب و سنت میکند این معنی از وی مقبول است و هر که معنی فاسد میخواهد مخالف کتاب و سنت این معنی
بروی مردود است مثلا مراد قائل که او تعالی در جهت است اگر آنست که خدا در جهت موجوده محصور و محاط است
یعنی در جوف سموات است پس این باطل است زیرا که هیچ چیز او را حصر و احاطه نمیتواند کرد بلکه وی محیط اشیاست
واگر مراد او بجهت امر عدمی است یعنی او تعالی فوق عالم است و بائن از وی پس این حق و راست است و در نفی
حصر و احاطه مخلوقات بوی لازم نمی آید قال تعالی والارض جمیعا قبضته یوم القیامة والسموات
مطویات بیمینه ثم تلا فی الحدیث و ابن عباس گفته هفت آسمان و هفت زمین و آنچه میان هر دو است

در دست رحمن ستان دانۂ خردل در دست یکی از شما است و در حدیث دیگر آمدہ ید میہا کما ترمی الصبیان الکرۃ و چون جمیع مخلوقات نسبت بقبضۂ او باین حد در صغر و حقارت باشد چگونہ محیط و محاصر او تواند شد و کسیکہ میگوید خدا در جہتی نیست اگر مراد او آنست کہ بالای آسمانہا رب معبود نیست و نہ بر عرش خدای ہست کہ محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بسوی او در معراج رفتہ و دستہا در دعا بسوی او برداشتہ میشود پس این کس فرعونی معطل جاحد رب العالمین ست و از ہمین باب اہل حلول و اتحاد داخل شدہ میگویند کہ او تعالی در ہر مکان ست و وجود مخلوقات ہمان وجود خالق ست و اگر مراد او آنست کہ مخلوقات محیط او نیست و جہۃ مخلوق او ست پس سخنش است و درست ست و ہمین ست حکم آنکہ متحیز ست یا متحیز نیست و مردم درین امر سہ گونہ اند یکی اہل حلول و اتحاد دوم اہل نفی وجود سوم اہل ایمان و توحید و سنت اہل حلول گویند وی بذات خود در ہر مکان ست و گاہی گویند ہستی مخلوقات ہمان ہستی خالق ست وجود خالق جدا از مخلوق نیست و اہل نفی وجحود گویند نہ داخل در عالم است و نہ خارج ازان و نہ مباین او ست و نہ حال دران و نہ فوق عالم است و نہ دروی و نہ چیزی از نزد او فرود می آید و نہ چیزی بسوی او بالا میرود و نہ چیزی بوی نزدیک میشود و نہ متجلی برای چیزی میگردد و نہ کسی او را می بیند و نحو آن و این قول متکلمہ جہمیہ معطلہ است چنانکہ اول قول عباد جہمیہ بود پس متکلمہ جہمیہ عبادت ہیچ شئ نمیکنند و عباد جہمیہ عبادت ہر شئی میکنند و کلام ایشان راجع بسوی تعطیل وجحود ست کہ قول فرعون بود و معلوم ست کہ او تعالی پیش از خلق سموات و ارض موجود بود و پستر اینہا را بیافرید و بعد خلق یا داخل خواہد بود میان اینہا و این حلول ست و حلول اعتقاد باطل ست یا داخل در ینہا نخواہد بود در جای دیگر باشد و این نیز باطل ست یا باین و جدا خواہد بود از ینہا باستوا بر عرش و این قول اہل حق ست و اہل جحود و تعطیل را درین باب شبہات و شکوک بسیار ست کہ بدان معارضۂ کتاب و سنت مینمایند و مقابلہ چیزی کنند کہ سلف امت و ائمۂ ایشان بران اجماع کردہ و حق تعالی بندگان را بر آن مفطور و مخلوق ساختہ و دلائل عقلیہ و نقلیہ بران فراہم آمدہ زیرا کہ این ہمہ دلائل متفق اند بر آنکہ او تعالی فوق مخلوقات و عالی بر آن ست و عجائز و اعراب و صبیان را بر ہمین اعتقاد آفریدہ و فطرت ایشان بر اقرار بخالق فرمودہ و در حدیث آمدہ کہ ولادت ہر مولود بر فطرت اسلام میشود مادر و پدر او را یہودی و نصرانی و مجوسی میسازند ابو ہریرہ گوید اگر خواہید بخوانید فطرۃ اللہ التی فطر الناس علیہا لا تبدیل لخلق اللہ و این ست معنی قول عمر بن عبد العزیز کہ علیک بدین الاعراب و الصبیان یعنی حق تعالی ایشان را بر حق مفطور کردہ و بعثت رسل برای تکمیل و تقریر این فطرت بودہ است نہ برای تحویل و تغییر آن و لیکن اعدای رسل مثل جہمیہ فرعونیہ و افراخ ایشان از مقلدۂ مجتہدین درین باب میخواہند کہ فطرت خدا را تغییر سازند و بر مردم ایراد شبہات بکلمات مشتبہات میکنند کہ بسیاری از مردم مقصود ایشان نمی فہمند و جواب نمیتوانند داد و اصل ضلالت ایشان تکلم بکلمات مجملہ است کہ در کتاب خدا و سنت رسول او لفظ آن یافتہ نمیشود و نہ احدی از ائمۂ مسلمین بدان قائل شدہ مثل لفظ جسم و جوہر و عرض و جہت و حیز و مکان

ونحو آن پس نسبت بحال غیر عارف بحال ایشان اعراض از کلام ایشان است تا باطل را حق خوانده یکی از صنیع
ایشان نسبت کردن اعتقادات باطله بسوی ائمه اهل سنت مثل شافعی و احمد و مالک و ابو حنیفه است حال آنکه اینها
هرگز تکلم بآن نکرده اند و لهذا چون از ایشان مطالبه بنقل صحیح از ائمه مجتهدین و غیرهم میرود که اگر این اعتقاد
فلان امام است سند روایت بیارید عاجز میشوند و کذب ایشان ظاهر میشود و این جهل ضلال جهمیه و معتزله
و غیرهم است که پیش مردم اظهار تنزیه میکنند و حقیقت آن تعطیل بیش نیست پس معطل عابد عدم است و ممثل
عابد صنم و معطل اعمی و ممثل اعشی است و دین خدا میان غلو کننده دران و جفا کننده ازان است و چنانکه
ذات او نحو ذوات مخلوق نیست همچنان صفات او مثل صفات مخلوق نه بلکه وی سبحانه موصوف است بصفات
کمال و منزه است از جمیع نقص و عیب و زوال و در صفات کمال هیچ شی با او مماثل نیست و مذهب ما مذهب
سلف است اثبات بلا تشبیه و تنزیه بلا تعطیل و همین است مذهب ائمه اسلام مثل مالک و شافعی و ثوری
و اوزاعی و ابن مبارک و امام احمد و اسحق بن راهویه و همین است اعتقاد مشایخ مقتدی مثل فضیل بن عیاض
و ابی سلیمان دارانی و سهل بن عبد الله تستری و غیرهم و میان این ائمه نزاعی در اصول دین نیست و همچنین
اعتقادیکه از ابو حنیفه رضی الله عنه ثابت شده موافق اعتقاد این ائمه است و باین ناطق است کتاب و سنت
و باین رفته اند جمهور اهل حدیث از حنابله و غیر ایشان و برین متفق اند جمله کتب سماویه و ادیان رسل مانند تراسه
عقلاء روی زمین الا شرذمه قلیله جهمیه معتزله فرعونیه و کسیکه رای او با رای ایشان موافق افتاد از گرفتاران
سلاسل فلسفه و معقولات و مقیدان علوم کلامیه و متخذان اهواء خود بلا حجت نیره و ما در اثبات و نفی تابع سلف
صالحین و ائمه ماضیین ایم و رد معانی مفهومه از کتاب و سنت را بشبهات باطله و تدقیقات زائغه و تعمقات
فلسفیه از باب تحریف کلم از مواضع میدانیم و او تعالی خبر داده که در جنت لحم و لبن و عسل و ماء و حریر و ذهب خواهد بود
ابن عباس گوید نیست در دنیا از انچه در آخرت است مگر نام و چون این مخلوقات فانیه مثل انچه در آخرت
موجود است با وجود اتفاق در اسما نیست پس خالق جل و علی در علو و مباینت از خلق اعظم و اعلی باشد
بالاولی اگرچه موافقت در اسماء است و او تعالی نفس خود را حی و علیم و سمیع و بصیر و ملک و رؤف و رحیم
نام کرده و بعض مخلوقات را هم باین نام مسمی نموده حال آنکه این حی آنچنان حی و این سمیع و بصیر آنچنان سمیع
و بصیر نیست و نه این رؤف رحیم مانند آن رؤف و رحیم است قال تعالی هو العلیم الحلیم و فرمود و بشروه
بغلام علیم و قال إِنَّ اللّٰهَ كَانَ سَمِيعًا بَصِيرًا و فرمود فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا و قال إِنَّ اللّٰهَ
بِالنَّاسِ لَرَءُوفٌ رَحِيمٌ و فرمود حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ با آنکه در صفت
خالق و مخلوق هیچ مشابهت و مماثلت نیست مگر در اتفاق اسم و این است کتاب خدا از اول تا آخر و سنت
رسول او و کلام صحابه و تابعین و سائر ائمه که دلالت میکند بنص یا ظاهر بر آنکه او تعالی فوق عرش فوق سموات
مستوی بر عرش بائن از خلق است سمیع است که شک نمیکند بصیر است که ریب نمی آرد علیم است جهل نمیکند

جواد است بخل نمی نماید حفیظ است که نسیان و سهو نمیکند قریب ست که غافل و لاهی نمیشود سخن میکند و می بیند و میخندد و شادان میشود و دوست میدارد و ناخوش میدارد و دشمن میگیرد و رضامند میشود و خشم میگیرد و رحم میکند و می بخشد و میدهد و عفو میکند و منع می نماید و فرود می آید هر شب بسوی آسمان دنیا چنانکه میخواهد نمی خورد و نمی آشامد و نمی خسپد و نمی جنبد و نمی نشیند و نمی ایستد و با ایشان ست هر جاکه باشند نعیم بن حماد را از معنی این آیه پرسیدند هُوَ مَعَكُمْ اَيْنَمَا كُنْتُمْ گفت لا یخفی علیه خافیة بعلمه و نیست معنی آن اینکه وی مختلط بخلق است زیراکه لغت بآن شهادت نمیدهد و خلاف مجمع علیه سلف امة و ائمه ایشان ست و خلاف فطرت الٰهی ست قمر که یکی از آیات خدا و اصغر مخلوقات اوست و در آسمان نهاده شده با هر مقیم و مسافر ست هر جاکه باشد تا بخالق قمر چه رسد پس او سبحانه از بالای عرش با ایشان و مطلع بر احوال ایشان ست و این معنی حق از محتاج تحریف نیست لیکن صیانت از ظنون کاذبه می باید و فرمود اِنِّيْ قَرِيْبٌ و فرمود نَحْنُ اَقْرَبُ اِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيْدِ و فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ان الذی تدعونه اقرب الی احدکم من عنق راحلته و فرمود مَا يَكُوْنُ مِنْ نَّجْوٰى ثَلٰثَةٍ اِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةٍ اِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ الآیه پس همه انچه از ادله داله بر قرب و معیت در کتاب و سنت آمده منافی علو و فوقیت اوست بلکه او سبحانه در دنوّ خود علیّ و در علوّ خود قریب ست و اگر کسی خواهد که حرفی واحد مخالف این اعتقاد از کتاب و سنت یا قول احدی از سلف امت از صحابه و تابعین و ائمه دین نقل کند نمی تواند زیراکه هیچیکی از ایشان نگفته که خدا بر آسمان نیست یا بر عرش نیست یا در هر مکان ست یا نه داخل مکان است و نه خارج از ان یا نه متصل ست و نه منفصل و اینکه اشاره حسیه باصابع و نحو آن بسوی او ناروا است و هرگز گمان این ست که نصوص صفات معقول المعنی نیست و معلوم نمیشود که مراد خدا و رسول از ان چیست و ظاهرش تشبیه و تمثیل ست و اعتقاد ظاهرش کفر و ضلال است بلکه این الفاظ بی معانی ست و تاویل و توجیه آن جز خدا هیچکس نمی داند گویا بمنزله الٓمٓ و کٓهٰیٰعٓصٓ است و طریقه سلف همین بود و ایشان حقیقت قول او تعالی وَالْاَرْضُ جَمِيْعًا قَبْضَتُهٗ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ و قوله مَا مَنَعَكَ اَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِيَدَيَّ و قوله اَلرَّحْمٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوٰى و نحو آن نمیدانستند پس این گمان کننده اجهل مردم بعقیده سلف و اضل ایشان از هدی ست و این ظن او متضمن استجهال سابقین اولین از انصار و مهاجرین و سائر صحابه و تابعین ست که اعلم امت و افقه ایشان در فهم و احسن در عمل و اتبع برای سنن و الزم بکتاب الله بودند و لازم این ظن آنست که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم تکلم باین الفاظ و عبارات میکرد و لیکن معانی آن نمیدانست یا میدانست و لیکن ضلالت امت روا میداشت و این خطاء عظیم و عبارت قبیح ست نعوذ بالله منه

لا مثل له و لا شبه و لا ضد و لا ند و لا ظهیر و لا معین نیست او را در ذات و صفات مانندی و نه ضد و نه ندکه بر خلاف او رود ضد بر خلاف جنس را گویند و ند بر جنس او و نه پشت و پناه دهنده و یاری دهنده و لا یتحد بغیره و لا یحل فیه و نه با غیر خود یکی شود و نه در غیر خود

در آید چه یکی شدن دو چیز محال ست و دو چیز با یکی منافات دارد و در آمدن در غیر از صفات اجسام ست مثل
آب در گل و آتش در سنگ و روشنائی در خانه و شخص در سرای اتحاد یکی شدن دو چیز و حلول در آمدن در چیزی
و آن دو قسم ست سریانی که انقسام محل مستلزم انقسام حال باشد مثل سفیدی در جامه که از انقسام جامه سفیدی
منقسم شود دوم طریانی که چنین نباشد مثل حلول آب در سبو و حق تعالی ازین هر دو منزه ست و اینجا مذهب حلولیه
و اتحادیه باطل گردد قال تعالی وَجَعَلُوا لَهُ مِنْ عِبَادِهِ جُزْءًا إِنَّ الْإِنسَانَ لَكَفُورٌ و تمام قرآن ناطق

بلکه او تعالی از خلق جدا ست پس قول وجودیه همه اوست کفر باشد **متصف بجمیع صفات الکمال منزه عن
سمات النقص والزوال** موصوف ست بهمه صفتهای کمال یعنی هر چه از جنس بقا و کمال ست او را ثابت ست
پاک ست از هر چه نشان نقص و زوال دارد **ورؤیة الله تعالی بالبصر** و دیدن خدا بچشم **جائزة فی العقل**
جائز ست در عقل گویند مراد بدان انکشاف تام ست و آن اثبات شئی ست کما هو بحاسه بصر چنانکه اگر کسی بسوی
ماه بیند پس چشم بپوشد ماه درین هر دو حالت بی شبه بر وی منکشف باشد لکن انکشاف وی در حالت نظر اتم
و اکمل خواهد بود بنسبت این حالت مخصوصه و مراد بجواز آن در عقل آنست که چون او را مخلی بالنفس کنند حکم
بامتناع رؤیت ماه ما دامیکه برهانی بران قایم نشود نکنند با آنکه جهل عدم امتناع ست و اینقدر ضروری ست و هر که
دعوی امتناع کند بروی بیان لازم ست و اهل علم بر امکان رؤیت بدو وجه عقلی و سمعی استدلال کرده اند عقلی
غرض ما نیست و تقریر نقلی آنست که موسی علیه السلام سوال رؤیت کرد کما قال تعالی رَبِّ أَرِنِي أَنظُرْ
إِلَيْكَ پس اگر ممکن نمی بود طلب آن جهل بما یجوز فی ذاته وما لا یجوز می بود یا سفه و عبث و طلب محال
و انبیاء علیهم السلام ازان منزه اند و نیز حق تعالی تعلیق رؤیت باستقرار جبل کرده و استقرارش ممکن ست بنفس الامر
و معلق بممکن ممکن باشد زیرا که معنی تعلیق اخبار ثبوت معلق ست نزد ثبوت معلق به و محال بر هیچ شئی از تقادیر ممکنه
ثابت نمیشود **وواجبة بالنقل** واجب ست بنقل یعنی ثابت و واقع است و آن بر دو گونه باشد یکی آنکه منکشف شود
بانکشاف تام بلیغ که از تصدیق عقلی اکثر باشد و این امری زاید بر علم ست پس گویا رؤیت بچشم سر ست یعنی این
رؤیت بر وجه خارق عادت بغیر اعتبار مقابله باین حاسه بصر باشد چنانکه از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مروی ست
انی اراکم من وراء ظهری رواه الشیخان و چنانکه او تعالی ما را می بیند و لیکن این دیدن بدون مواجهت و مقابله
و جهت و لون و شکل بود زیرا که رؤیت نوعی کشف و علم ست اما اتم و اوضح از علم و باین وجه قائل اند معتزله
و غیر ایشان و این حق ست و نیست خطای ایشان مگر در تاویل کردن رؤیت باین معنی یا حصر کردن آن درین معنی
دوم آنکه متمثل شود او تعالی برای ایشان بصور کثیره که لائق جناب قدس او باشد و منزه بود از مماثلت خلق و تصور
و اوهام ایشان چنانکه در سنن مذکور ست ان الله تعالی یتجلی بصور کثیرة لاهل المواقف و فرموده
اذ دخل علی ربی وهو علی کرسیه و فرموده ان الله یکلم آدم شفاها الی غیر ذلک و ناظر درین احادیث
و بیان سه حالت بسیار یا اقرار بظاهر کند و مضطر شود باثبات عالم مثال و قاعده اهل حدیث مقتضی همین

چنانکه سیوطی بران تنبیه کرده وشاه ولی الله محدث گفته بها اقول والیه اذهب یا گوید که این وقائع
در حس ناظر در آید و در بصر او متمثل شود اگرچه خارج حس هیچ نبود و بمانند این ابن مسعود در قوله تعالی یَوْمَ تَأْتِي
السَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُّبِينٍ گفته که چون ایشان را قحط رسید یکی از ایشان بسوی آسمان می دید و بهیئت
دخان از جوع می نگریست و ابن ماجشون گفته هر حدیثی که در رویت ونقل در حشر آمده معنی وی آنست که
اثنا ابصار خلق خواهد بود و او تعالی را نازل و متجلی خواهند دید و وی با خلق مناجات و مخاطبت خواهد کرد
و در ینحالت عیر ... از عظمت و غیر منتقل خواهد بود تا بدانند که وی بر هر شئ قادر ست یا آخر التمثیل برای
تفهیم معانی دیگر گوید و مقتصر برین نیسه ... از اهل حق نمی نماید والله اعلم و برین تقدیر او سبحانه را بجسمهای
سر خود به بینند بشکل و لون و مواجهه چنانکه در خواب ... شود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
رأیت ربي في احسن صورة و در روایتی فی صورة شاب ... و در دنیا بخواب می بینند
آنجا عیان نظر کنند شاه ولی الله محدث دهلوی گفته این هر دو وجه را فهم و اعتقاد میکنیم و اگر مراد رسول
غیر این هر دو وجه باشد بهمان ایمان آورده ایم اگرچه بعینه معلوم ما نباشد رازی گفته دیدن آنحضرت خدا را
در خواب بصورت مخصوص جائز ست و بعض مشایخ ذکر کرده که او تعالی را در عقبی تجلیات صوریه باشد و باین
بسیاری از اشکالات زائل میشود و قاضیخان منع این منام کرده و تشدد درین مقام نموده و علی قاری
تعقب وی ساخت و ببیان جواب و تعیین صواب پرداخت گویند ابو حنیفه رح خدا را صد بار بخواب دید و احمد بن حنبل
در خواب او تعالی پرسید ای رب مقربان بکدام چیز بتو نزدیک میشوند فرمود بکلام من یعنی قرآن کریم گفت
بفهمیدن یا بغیر آن فرمود بفهم باشد یا غیر فهم و ابو زید او تعالی را در منام دید و پرسید راه بسوی تو چگونه است
فرمود ترک نفس خود کن و بیا همچنین از حمزه زیات و ابی الفوارس کرمانی و حکیم ترمذی و شمس الائمه کردری و غیرهم
مروی ست که ایشان خدا را در خواب دیده اند و ابو منصور ماتریدی باستحاله رویت در منام رفته و حدیث وارد است
بر وی و بعد دیدن رسول صلی الله علیه و آله و سلم در منام و جمعی از ائمه اسلام چه جای انکار و کلام است وقد

ورد الدلیل السمعی بایجاب رویة المؤمنین الله تعالی فی الدار الآخرة و بدرستیکه وارد است
دلیل سمعی بواجب گردانیدن رویت مومنان او تعالی را در سرای پسین که عبارت از روز حشر ست اما
کتاب پس قول او تعالی ست وُجُوهٌ يَّوْمَئِذٍ نَّاضِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ و فرمود عَلَى الْأَرَائِكِ
يَنظُرُونَ و فرمود لِّلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَىٰ وَزِيَادَةٌ و فرمود لَهُم مَّا يَشَاءُونَ فِيهَا وَلَدَيْنَا
مَزِيدٌ و در قرآن ازین باب کثیر طیب ست که بر مدبر قرآن و طالب هدایت از ان مخفی نیست و اما سنت این
حدیث ابی سعید خدری ست قال رسول الله صلی الله علیه و سلم هل تضارون فی رویة الشمس
بالظهیرة صحوا لیس معها سحاب و هل تضارون فی رویة القمر لیلة البدر صحوا لیس فیها
سحاب قالوا لا یا رسول الله قال ما تضارون فی رویة الله یوم القیامة الا کما تضارون

في رؤية احدهما متفق عليه وفرمود انكم سترون ربكم كما ترون القمر ليلة البدر اخرجه الشيخان واحمد وابن ماجه والحاكم وغيرهم وحديث را الفاظ وطرق بسيارست وبيست وپنج كس از صحابه آنرا روايت كرده اند وامت اجماع كرده است بر وقوع رويت در آخرت ومقصود تشبيه رويت برويت حق ست نه مرئى بمرئى وآيات وارده درين باب محمول بر ظواهر خودست بعد ما مقاله مخالفان ظاهر شد وشبهات وتاويلات ايشان شائع گرديد وجهميه فرعونيه وباطنيه وروافضه بانكار آن برخاستند واقوى شبه ايشان از عقليات آنست كه رويت مشروط است ببودن مرئى در مكان وجهت مقابل از رائى وثبوت مسافت ميان هر دو بر وجهى كه نه در غايت قرب باشد ونه در غايت بعد واتصال شعاع از باصره بمرئى واين همه در حق او تعالى محال ست وجواب ازان منع اين اشتراط باشد وباين اشارت ميكند قول ماتن

فيرى لا في مكان ولا على جهة من مقابلة واتصال شعاع او ثبوت مسافة بين الرائي

وبين الله تعالى پس ديده شود نه در مكان وجاى ونه بر جهت وجانب از مقابله ونزديكى شعاع ودرخشانى يا ثبوت دورى ميان بيننده وخدا بلكه بصر را قوت بصيرت دهند آنچه امروز بديده دل مى بينند فردا بچشم سر نگرند وچنانكه امروز او را بى كيف ميدانند فردا بى كيف بينند چه عالم آخرت محل ظهور حقيقت ست آنچه امروز باطن ست فردا ظاهر شود وآنچه غيب ست شهادة گردد چون شارع بدان خبر داده است اعتقاد آن واجب بود وكيفيت آن بجز خدا كس نداند وقياس غايب بر شاهد فاسد ست واستدلال بر عدم اشتراط بديدن او تعالى ما را نظور فيه است زيرا كه سخن در ديدن بچشم سر حاسه بصر ست اگر گويند كه چون جائز الرويه بود وحاسه سليم ست رويت واجب بود ورنه جائز باشد كه پيش ما كوه هاى بلند بود وما آنرا نبينيم واين سفسطه است گوئيم اين ايراد ممنوع ست زيرا كه رويت نزد ما بخلق خداست واجب نشود نزد اجتماع شرائط وهو امر ئى للمومنين في

يوم القيامة واو تعالى ديده شده است براى ايمان آرندگان در روز قيامت وبرين ست اتفاق انبياء ومرسلين وجميع صحابه وتابعين وائمه مسلمين بر تتابع قرون ومرور دهور واين رويت قبل دخول جنت وبعد دخول وى خواهد بود بدلالت كتاب وسنت متواتره واجماع صحابه وائمه اسلام واهل حديث ونخواهند ديد او را مگر از فوق خود بنا بر استحاله رويت وى تعالى از اسفل يا خلف يا امام يا يمين يا شمال چنانكه در حديث آمده فاذا الرب قد اشرف عليهم من فوقهم رواه اهل السنن على قارى گفته احاديث اثبات رويت بتواتر معنوى رسيده وقبول آن واجب ست اعتقادا وتمويه اهل بدع عقلا قابل التفات نيست وقول قاضى خان كه ترك كلام درين مسئله احسن ست غير مستحسن ست بنا بر صحت وثبوت ادله باب انتهى وآنچه اهل كلام درين مسئله ذكر كرده اند كه اين رويت در مكان وبر جهت ومقابله ومسافت وجز آن نخواهد بود كتاب وسنت ازان ساكت ست ونفى ازين شارع درين باب موجود نه وهيچيكى از سلف امت وائمه ايشان بدان تكلم نكرد لكن جهميه چون او را بصفاتى ستودند كه جز در عدم محض نتوان يافت نفى بالا بودن واستوا وسائر صفات كردند وائمه اهل سنت دائما در اثبات حق ورد باطل

جد و اجتهاد دارند فعلیك باتباعهم فانهم مرکز الحق حافظ ابن القیم در حادی الارواح الی بلاد الافراح
مسئله رویت او تعالی را در دار آخرت بر وجه خوب باثبات رسانیده و منکران را جواب داده فلیرجع الیه آنکه گویند
ملائکه و جن او را دیدار نباشد سیوطی گفته این سخن صحیح نیست بلکه نزد اشعری ملائکه را دیدار بود در بهشت و بیهقی نیز
بران تنصیص کرده و احادیث آورده و جن را اگر منع کنند جای آن دارد ابو حنیفه و جماعه از ائمه بر آنند که ایشانرا
ثواب نبود و در بهشت نیز نیایند غایت آنکه از دوزخ نجات یابند و با وجود آن فضل خدا واسع است تواند که در وقتی
باین نعمت فائز شوند اگرچه هر روز و هر جمعه نبود چنانکه آدمیان را باشد و در رویت زنان نیز اختلاف است و حق
آنست که ایشانرا گاه گاهی مثل ایام ... مثلا ایام بار عام و تجلی تام باشد دیدار بود نه چنانکه خواص مومنان
را صبح و شام و عامهٔ ایشان را در روز جمعه و درین معنی احادیث آمده این حاصل کلام سیوطی است گوییم نساء
در عموم مومنان داخل اند بخلاف ملائکه و جن پس همه داخل این بشارت باشند غایت اینکه کرامت مخصوص
آدمیان باشد و جن و ملائکه را نبود اگر دلیلی بران ثابت شود اما اخراج نساء جائز نباشد و کیف که فاطمه و خدیجه
و عایشه و دیگر زنان اهل بیت آنحضرت و مریم علیها السلام و آسیه که کامل تر و عارف تر از بسیار مردان اند از
دیدار حق جل و علا ممنوع باشند یا از عامهٔ مومنان درین نعمت و کرامت کمتر افتند و خیام آنجا حجاب نبود و در زود
صیغهٔ یراه المومنون و انکم سترون ربکم بطریق تغلیب است و نیز سیوطی گفته این تحقیق و تفصیل در
رویت بعد از دخول بهشت است والا در موقف مخصوص بکسی نبود بلکه کافران و منافقان را نیز بود و لیکن بصفت
قهر و جلال بعد از ان محجوب شوند تا حسرت و عذاب زیاده بود انتهی و لیکن کریمه کلا انهم عن ربهم یومئذ
لمحجوبون ازین تفصیل ساکت است و در عدم رویت و حجاب عام والله اعلم و در جواز رویت وی سبحانه در دنیا
ببصر در بیداری دو قول است صحیح عدم جواز است و به قال ابو القاسم القشیری و این سخن در جواز و امکان است
والا عدم وقوع و تحقق آن مر غیر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در شب معراج متفق علیه است و باجماع محدثین و فقها
و متکلمین و مشایخ اولیا را غیر حاصل و مشایخ اتفاق دارند بر تضلیل و تکذیب مدعی آن و گفته اند که ادعاء علامت
عدم معرفت حق است بلکه هر که گوید خدا را در دنیا عیانا می بینم و با وی مشافهة کلام میکنم کافر گردد والله تعالی
خالق لافعال العباد خدا پیدا کنندهٔ افعال بندگان است و خلق و تکوین صفتی است مختص بوی تعالی
ممکن چه باشد که ممکن را پیدا می تواند کرد بلکه ممکنات بتمامها چه جوهر و چه عرض و چه افعال اختیاریهٔ بندگان همه
مخلوق او تعالی است اسباب و وسائط را روپوش فعل خود ساخته بلکه دلیل بر ثبوت فعل خود کرده ... نقاب
عارض گل چوش کردهٔ مارا ... تو جلوه داری و روپوش کردهٔ مارا ... چنانچه عقلا از حرکت جمادات پی بمحرک می برند و میدانند
که این حرکت فراخور حال این جماد نیست بلکه این از فاعلی است ورای او ... گرچه تیر از کمان همی گذرد ... از
کماندار بیند اهل خرد ... همچنین آن عقلا که چشم بصیرت شان بکحل شریعت متکحل گردیده است میدانند که ممکن باهداشت
... در امکان گو فعلی از افعال یا عرضی از اعراض باشد نمیتواند کرد آری ابن عقدی فرق ها در افعال اختیاریهٔ بندگان

وحرکت جمادات متحقق است وایمان بدان واجب که حق تعالی بندگان را بصورت قدرت واراده داده است
وعادة الله جاری است که هرگاه بنده قصد فعلی کند حق تعالی آن فعل را پیدا کند وبوجود آرد وبنا بر همین اراده وقدرت
عباد را کاسب گویند ومدح وذم وثواب وعذاب بران مترتب است وانکار فرق در میان حرکت جماد وحرکت حیوان
کفر است خلاف شرع وخلاف بداهت عقل وغیر خدا را خالق چیزی از اشیا دانستن هم کفر است لهذا آنحضرت ﷺ قدریه را
مجوس امت خود گفته ومراد بقدریه معتزله اند قائل بانکه بنده در کارها بر خود قدرت مستقله دارد وافعالش مخلوق
اوست وواجب تعالی را دران دخل نیست پس قدر را انکار کنند وقول ایشان مخالف نص صریح آیه است
قال تعالی وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُوْنَ ومجوس قومی از کفار اند که بدو خالق قائل اند خالق خیر را
یزدان وخالق شر را اهرمن نامند وقدریه از ایشان نیز بدتر اند که قائل اند بخالقان غیر متناهی
زیرا که بندگان خدا را کسی شمار نتواند کرد وایشان هر بنده را خالق افعال خودش میگویند من الکفر
والایمان والطاعة والعصیان از کفر وایمان وطاعت وعصیان ومراد بافعال درین مسئله اعم از
فعل قلب است واوائل معتزله از اطلاق لفظ خالق بر عباد تحاشی میکردند واکتفا بر لفظ موجد ومخترع ونحو آن
می نمودند چون جبائی آمد وی واتباع وی دیدند که معنی همه یکی است که اخراج چیزی از عدم بسوی وجود باشد جسارت
بر اطلاق لفظ خالق نمودند وعلمای کلام مجید وجه از ان جواب داده اند که در کتب مبسوطه مذکور است ومقصد همه معتزله
خالقیت عبد را مثل خالقیت او تعالی نمیدانند زیرا که بنده مفتقر بسوی اسباب والآلات مخلوقة او تعالی است
ولیکن علمای ماوراء النهر در تضلیل ایشان درین مسئله مبالغه بسیار کرده اند ومعتزله گویند ما فرق میکنیم در میان
حرکت ماشی وحرکت مرتعش بالضرورة زیرا که اول باختیار است نه ثانی واگر همه بخلق خدا می بود قاعده تکلیف
ومدح وذم وثواب وعقاب باطل میشد واین ظاهر است وجواب آنست که این الزام متوجه بر جبریه است که قائل اند
بنفی کسب واختیار وما آنرا ثابت میکنیم حاصل کلام آنکه افعال عباد مخلوق خدا وفعل عباد است وکریمه والله
خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُوْنَ بدان اشارت میکند که خلق را بخود نسبت کرده وعمل العباد منسوب ساخته واینکه
میگویند فعل از حق وکسب از بنده است بعقل در نمی آید وکتاب وسنت بدان حکم میکنند فافهم وهی کائنة
بارادته ومشیته تعالی وتقدس واین همه افعال عباد صغیر وکبیر قلیل وکثیر نیک وبد کفر وعصیان باراده
وخواهش او تعالی است زیرا که اگر اراده نمیکرد هرگز از بنده واقع نمیشد واراده ومشیت نزد اهل حق در حق او تعالی
یکی است چنانکه بیشتر گذشت وحکمه وبحکم اوست واین اشارت اگر بسوی خطاب تکوین باشد ونیست
کما قال تعالی اِنَّمَا اَمْرُهٗ اِذَا اَرَادَ شَیْئًا اَنْ یَّقُوْلَ لَهٗ کُنْ فَیَکُوْنُ وقضیته وبقضای او
که عبارت از فعل است با زیادت احکام وبرین تقدیر صفت فعلیه است ونزد اشاعره قضا اراده ازلیه متعلق باشیا
فعلیها علیه است وبرین تقدیر صفات ذاتیه بود وتقدیره واندازه کردن اوست وآن تحدید هر مخلوق بحد
او باشد که بران یافته شود از حسن وقبح ونفع وضر وزمان ومکان وانچه مترتب بروی است

ثواب و عقاب و مقصود تعمیم ارادهٔ او تعالی و قدرت اوست زیرا که همه مخلوق اوست و این قدر که الله نفسا
میخواهد بنا بر عدم اکراه و اجبار و کافر و فاسق در کفر و فسق خود مجبور نیستند که تکلیف ایشان با یمان و طاعت است
صحیح نباشد زیرا که او تعالی کفر و فسق را از ایشان باختیار ایشان اراده کرده پس هیچ جبر نشد چنانکه کفر و فسق
از ایشان باختیار معلوم کرده بود و تکلیف بمحال لازم نیست **وللعباد افعال اختیاریة یثابون**
**بها ان کانت طاعة ویعاقبون علیها ان کانت معصیة** و بندگان را کارهای اختیاری است که
باراده و اختیار ایشان صادر میگردد نه بجبر و اضطرار ثواب داده میشوند بدان اگر آن افعال طاعت و فرمان برداریست
و عذاب کرده میشوند بدان اگر نافرمانی و عصیان است نه چنانکه جبریه زعم کرده اند که بنده را اصلا فعل نیست و حرکاتش
بمنزله حرکات جماد است که هیچ قدرت برآن ندارد و نه قصد و اختیار و این باطل است زیرا که فرق میان حرکت البطش
و حرکت ارتعاش ضروری بدیهی است و معلوم است که اول باختیار است نه ثانی و اگر بنده را اصلا فعل نمی بود
تکلیف او صحیح نمیشد و استحقاق ثواب و عقاب بر افعال او و ترتب آن گشت و سوق نصوص نافی او است کقوله تعالی
جزاء بما کانوا یعملون و قوله تعالی فمن شاء فلیؤمن ومن شاء فلیکفر و با اینهمه
باختیار اوست هیچ اختیار او درین اختیار نیست چنانکه شخصی خواهد که سنگی بیفگند پس اگر قدرت و حکمت او خواسته
می باید که در سنگ اختیار حرکت بیافریند و این بدان ماند که گفته اند مختار فی فعله مجبور فی اختیاره یا اختیار
در صورت و جبر در معنی است و معنی جزا راجع بسوی ترتب بعض افعال بر بعض است مثلا چون او تعالی حالتی
در بنده بیافرید حکمت او مقتضی شد که حالتی دیگر در وی از نعمت و الم بیافریند پس اشتراط وجود اختیار و کسب
در جزاء اعمال بالعرض است نه بالذات و این تحقیق مفهوم از کلام صحابه و تابعین است و در حقیقت این مسئله قضا
و قدر و جبر و اختیار مقام حیرت و اعتراف بعجز و سکوت است و مرجع و مآل آن باین آیه است لا یسئل عما یفعل
وهم یسئلون جعفر صادق فرمود لا جبر ولا قدر ولکن امر بین امرین یعنی مذهب حق توسط است
میان این و آن و لیکن عقل در دریافت این امر متوسط هم حیران و سرگردان است و در حقیقت این حیرت و سراسیمگی
اهل بحث و جدل راست که میخواهند عقاید را بالعقل ثابت کنند و ما را این مسئله بخبر شارع معلوم شده ایمان بآن آوردنی است
و خوض نماید در آن علامت بطالت و جهالت باشد هیچ عمل و حقیقت بر بحث موقوف نیست کار باید کرد اعملوا فکل
میسر لما خلق له و بعد شنیدن خبر از شارع اگر در باطن خلجانی و ترددی هست فکر ایمان به ازین باید کرد
**والحسن منها برضاء الله تعالی** و نیکو از افعال بندگان که متعلق مدح در عاجل و ثواب در آجل باشد
برضای او تعالی و خوشنودی اوست یعنی باراده او بغیر اعتراض **والقبیح منها** و بد از افعال عباد که متعلق ذم
در عاجل و عقاب در آجل باشد **لیس برضاه** نیست پسندیده او زیرا که بروی اعتراض است قال تعالی ولا یرضی
لعباده الکفر یعنی اراده و مشیت و تقدیر بهمه متعلق است و رضا و محبت و امر جز حسن بقبیح متعلق نمیشود
چه خواستن چیزی پیدا کردن دیگر است و راضی بودن دیگر رضا آنست که امر کند و کفر با آنکه بکن و بسیار باشد که امر کند

بقیة الی اشد

و حرکت جمادات می آید بحبت حکمتی که جزوی کسی نداند والله یهدی من یشاء ویضل من یشاء و خدا راه
نماید هر کرا میخواهد و گمراه میکند هر کرا میخواهد کتاب وسنت باین ناطق است و با وجود آن نسبت هدایت بقرآن
و آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نسبت ضلالت بشیطان و اصنام واقع شده و این مجاز است یا چنین گویند که
هدایت دو معنی دارد یکی راه راست نمودن دوم بمقصد رسانیدن این معنی دوم مخصوص بجناب آلهی است
از دیگری نیاید و معنی اول از رسول و قرآن آید پس پیغمبر را سبب هدایت ساخته اند و شیطان را سبب ضلالت
و در حقیقت همه از خداست و مشهور آنست که هدایت نزد معتزله دلالت موصله الی المطلوب است و نزد ماتریدیه دلالت
بر طریق موصل الی المطلوب برابر است که وصول و اهتداء حاصل شود یا نشود والاستطاعة مع الفعل
واستطاعت و توانائی همراه فعل است در زمان اگرچه بالذات متقدم باشد [illegible] اکثر ایشان قائل اند بسبودن
استطاعت قبل فعل و اشعری درین مسئله [illegible] بعضی از معتزله است مثل نجار و محمد بن عیسی و ابن راوندی
و ابی عیسی وراق [illegible] از کرامیه درین مسئله مخالف ایشان اند واستطاعت و قوت و طاقت و وسع
و قدرت نزد اهل لغت اسماء متقاربه اند و نزد متکلمین مترادفه وهی حقیقة القدرة التی یکون بها الفعل
واین استطاعت حقیقت قدرتی است که فعل بآن می باشد اشارت است بآنکه این استطاعت عرض است که
پیدا میکند او تعالی در حیوان تا بدان افعال اختیاریه بکند و این علت فعل باشد و جمهور بر آنند که شرط ادای فعل است
نه علت وی و بالجمله صفتی است که او تعالی نزد قصد اکتساب فعل بعد سلامت اسباب و آلات خلق میفرماید پس اگر
قصد فعل خیر کرد قدرت فعل خیر می آفریند و اگر قصد فعل شر کرد قدرت همان فعل پیدا ساخت و چون بنده قدرت
فعل خیر را ضایع میکند مستحق ذم و عقاب میشود و لهذا ذم کافران فرمود که استطاعت سمع ندارند و چون
استطاعت عرض آمد واجب شد که مقارن فعل باشد بزمان نه سابق بران والا وقوع فعل بلا استطاعت
و قدرت بران لازم آید و آنکه قائل قبلیت استطاعت بر فعل است استدلال میکند بآنکه تکلیف حاصل است
قبل فعل بالضرورة زیرا که کافر مکلف است بایمان و تارک صلوة مکلف است بدان بعد دخول وقت پس اگر استطاعت
ثابت نمی بود تکلیف عاجز لازم می آمد و این باطل است و ماتن اشارت بجواب ازین استدلال میکند و میگوید
ویقع هذا الاسم علی سلامة الاسباب والآلات والجوارح و واقع میشود این اسم یعنی لفظ
استطاعت بر سلامت اسباب و آله ها و جارحه ها چنانکه در قوله تعالی است وَلِلّٰهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ
الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا وصحة التكليف تعتمد علی هذه الاستطاعة
و صحت تکلیف معتمد برین استطاعت است که سلامت اسباب و آلات بود نه بر استطاعت بمعنی اول و حق آنست
که صحت تکلیف معتمد بر فعل و تمیز و بلوغ است و استطاعت مع الفعل که متکلمان میگویند قرآن و حدیث بدان ناطق نیست
و در علم اصول فقه درین مسئله بحث است چنانکه در حصول المامول من علم الاصول تحقیق آن کرده ایم فلیرجع الیه
ولا یکلف العبد بما لیس فی وسعه و تکلیف داده نمیشود بنده بانچه در وسع او نیست برابر است که

فی نفسہ ممتنع باشد چنانکہ جمع ضدین یا ممکن بود و این مسئلہ متفق علیہ است لقولہ تعالی لا یکلف اللہ نفسا الا وسعھا و امر در قولہ تعالی انبئونی باسماء ھؤلاء برای تعجیز است نہ تکلیف و نزاع در جواز است معتزلہ منع کنند بنابر قبح عقلی و اشعری جائز داشتہ و گفتہ قبیح نیست از او تعالی چیزی وما یوجد من الالم

فی المضروب عقیب ضرب انسان والانکسار فی الزجاج عقیب کسر انسان وما اشبہ کل ذلک مخلوق اللہ تعالی و دردی کہ یافتہ میشود در مضروب پس ضرب یعنی زد و کوب انسان و شکستگی کہ یافتہ میشود در آبگینہ بعد شکستن آدمی وآنچہ مانا باوست این ہمہ آفریدۂ خدا است بنابر آنچہ گذشت کہ خالق ہمان است و جملہ ممکنات مستند باوست بلا واسطہ و معتزلہ کہ اسناد بعض افعال بسوی غیر خدا میکنند میگویند کہ اگر صدور فعل از کس بے افعال دیگر است پس بطریق مباشرت باشد والا بطریق تولید چنانکہ حرکت دست موجب حرکت کلید است پس الم از ضرب و انکسار از کسر بے ... ہر دو مخلوق خدا نیست و نزد ما ہمہ بخلق او تعالی است

لا صنیع للعبد فی تخلیقہ نیست کار بندہ را در آفریدن آن و اولی آنست نہ تخلیقہ نکنند زیرا کہ ہر چہ را متولدات می نامند بندہ را اصلا در ان دخلی و صنیعی نیست والمقتول میت باجلہ و مقتول میت است باجل خود یعنی وقتی کہ برای موت او مقدر شدہ در ان وقت کشتہ شدہ نہ چنانکہ معتزلہ گویند کہ حق تعالی بروی اجل را قطع کردہ و دلیل ما کریمہ اذا جاء اجلھم لا یستاخرون ساعۃ ولا یستقدمون است و فرمود ولن یؤخر اللہ نفسا اذا جاء اجلھا وجز آن از آیات پس اجل یکیست حجت معتزلہ احادیث وارد است در آنکہ بعض طاعات در عمر می افزاید عن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من احب ان یبسط فی رزقہ وینسا لہ فی اثرہ فلیصل رحمہ رواہ البخاری ومسلم وعن ثوبان قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یرد القضاء الا الدعاء ولا یزید فی العمر الا البر رواہ الترمذی وابن ماجۃ وابن حبان والحاکم فی صحیحھما و آنکہ اگر باجل خود می مرد قاتل مستحق ذم و عقاب و دیت و قصاص نمیشد زیرا کہ موت مقتول بخلق و کسب او نیست و جواب از اول آنست کہ او تعالی میدانست کہ اگر زید فلان طاعت نخواہد کرد چہل سال خواہد زیست ولکن معلوم اوست کہ آن طاعت خواہد کرد و عمر او ہفتاد سال خواہد شد پس نسبت این زیادت بسوی این طاعت مبنی بر علم خدا است کہ اگر آن طاعت نمی بود این زیادت ہم نمیشد و پاسخ از ثانی آنکہ وجوب عقاب و ضمان بر قاتل تعبدی است بنابر ارتکاب او منہی عنہ و کسب کردن او فعلی را کہ خدا عقیب آن خلق موت فرمودہ بطریق جری عادت چہ قتل فعل قاتل است کسبا اگرچہ خلق نباشد والموت قائم بالمیت مخلوق اللہ تعالی وموت قائم است بمردہ و آفریدۂ اوست بندہ را در ان ہیچ صنیع نیست نہ تخلیقا و نہ کسبا و مبنی این امر آنست کہ موت وجودی است بدلیل قولہ تعالی خلق الموت والحیٰوۃ و اکثر بر آنند کہ عدمی است و معنی خلق موت قدر او است والاجل واحد و مرگ و مدت مرگ یکی است نہ چنانکہ کعبی زعم کردہ کہ مقتول را دو اجل است یکی قتل دیگر موت و اگر کشتہ نمیشد تا اجل خود کہ موت است می زیست و نہ چنانکہ فلاسفہ گویند کہ حیوان را اجل طبعی است کہ وقت موت او

بتحلل رطوبت وانطفاء حرارت غریزی و دیگر اجل اخترامی است بحسب آفات و امراض والحرام رزق و حرام نیز
رزق است زیرا که رزق نام چیزی است که میفرستد خدا بسوی حیوان پس میخورد آنرا و این گاهی حلال باشد
و گاهی حرام لاطلاق وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا بر آن دال است و هر کسی استیفاء
رزق خود میکند چنانکه لن تموت نفس حتی تستکمل رزقها بدان اشارت میکند و نزد معتزله حرام
رزق نیست بجهت آنکه تفسیر کرده اند آنرا بمملوک که مالک آنرا بخورد یا بچه انتفاع بدان ممنوع نباشد و این جز حلال
نخواهد بود ولیکن بر تقدیر اول لازم می آید که انچه دواب میخورند رزق نباشد و بر هر دو وجه لازم می آید که آکل حرام
طول عمر خود اصلا رزق خدا نخورده و بنای این اختلاف بر آنست که اضافت او ی تعالی در معنی رزق معتبر
نیست رازق مگر خدای واحد و بنده بر اکل حرام مستحق ذم و عقاب است و سوء [illegible] مستند باو تعالی باشد قبیح بود و مر
درخور نکوهش و عذاب نباشد و جواب آنست که [illegible] بنا بر سوء مباشرت او و ست اسباب را باختیار خود
ولا یتصور ان لا یاکل انسان رزقه او یاکل غیره رزقه و متصور نمیشود که کدام آدمی رزق خود نخورد یا غیر
وی رزق او را بخورد زیرا که غذای هر شخص که او تعالی مقدر کرده واجب است که آن غذا را همان کس بخورد و خوردن
دیگری آنرا ممتنع است و بمعنی ملک ممتنع نیست وما هو الاصلح للعبد فلیس ذلک بواجب علی الله تعالی
و چیزی که نیکوتر است برای بنده واجب نیست بر او تعالی والا کافر فقیر معذب در دنیا و آخرت را نمی آفرید و امتنان
بر عباد و استحقاق شکر در هدایت و افاضه انواع خیرات می بود بجهت بودن این امور ادا واجب و نه امتنان او بر آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم فوق امتنان بر ابی جهل می بود چه با هر یکی همان کرد که در حق او اصلح بود و نه برای سوال عصمت و توفیق
و کشف ضرا و بسط در خصب و رخا هیچ معنی می بود زیرا که هر چه در حق هر واحد نکرد مفسده بود که ترک آن بر وی تعالی
واجب است و نه چیزی در وقت وی سبحانه نسبت بمصالح عباد باقی می ماند زیرا که ادای ما وجب کرد و بجان آفرین که
مفاسد این اصل یعنی وجوب اصلح بلکه اکثر اصول معتزله بیش از آن است که بحصر در آید و بنا این مفاسد بر قصور نظر
ایشان در معارف الهیه و رسوخ قیاس غائب بر شاهد در طباع ایشان است و هیچ شی بر وی بایجاب غیر هم
واجب نمیشود و آن کدام غیر است که بر وی چیزی واجب تواند کرد آری گاهی وعده چیزی میفرماید و ایفای آن وعده هم
بکرم و فضل خود چنانکه در قرآن کریم آمده اِنَّ اللّٰهَ كَتَبَ عَلٰى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ و جز آن از آیات و احادیث
که دلالت دارند بر آن و وی در هر دو حالت محمود است هم در عدل و قهر و هم در فضل و کرم و بعکس آن بر وی حتی ثواب هم
نیست الا آنکه خبر داد که مطیعان را ثواب دهم و عاصیان را عقاب کنم ولا بد این چنین خواهد بود که وی گفته ولیکن بر وی
لازم نیست اگر فرضا خلاف آن کند کسی را مجال نباشد که گوید چرا چنین کردی و جمیع افعال او متضمن حکمت و مصلحت
کلیه است و واجب نیست بر وی لطف جزئی خاص و اصلح خاص و نیست قبیح از وی بلکه هر چه می آفریند در وی
باعتبار خیر حسن و حکمت است و در افعال خود منسوب بسوی جور و ظلم نیست بلکه رعایت حکمت میفرماید در هر خلق
و امور نه آنکه استکمال النفس یا منفعت خود بچیزی کرده باشد و او را حاجتی و غرضی بدان متعلق بود که این ضعف و قبح

منافی الوهیت است وامارت حدوث وامکان لا غرض لفعله کارهای خدا را غرض نبود چه صاحب غرض محتاج بود و فوائد و منافع مراعات حکمت در هر کار او راجع بخلق است نه او را بدان احتیاج نه وجود و عدم خلق و منافع و مصالح ایشان بنسبت بذات وی تعالی یکسان است ولیکن هرچه میخواهد میکند با آنکه این رعایت مصلحت نیز بر وی غیر لازم و واجب است لا حاکم سواه نیست حکومت کننده جز وی حکم حکم اوست لقوله تعالی اِنِ الْحُكْمُ اِلَّا لِلّٰهِ یعنی اسوکند که حکم او بواجب و مندوب و مباح و مکروه و حرام از فوق عرش بوده پس هرکه حکم بوجوب یا حرمت چیزی می کند بغیر ثبت وثقت وی مفتری کذب بر خدا باشد کما قال تعالی وَلَا تَقُوْلُوْا لِمَا تَصِفُ اَلْسِنَتُكُمُ الْكَذِبَ هٰذَا حَلٰلٌ وَّهٰذَا حَرَامٌ لِّتَفْتَرُوْا عَلَى اللّٰهِ الْكَذِبَ اِنَّ الَّذِيْنَ يَفْتَرُوْنَ عَلَى اللّٰهِ الْكَذِبَ لَا يُفْلِحُوْنَ ○ پس وجوب فعل بحکم وی باشد و حلال و حرام و حسن و قبح سبب ثواب و عقاب گردد

و لیس للعقل حکم فی حسن الاشیاء وقبحها و نیست عقل را حکم در حسن و قبح چیزها بلکه این حکم خاص بالقای شرع است و بر این اند عامه فقها حسن آنکه وی بدان امر کرده و قبیح آنکه از آن نهی فرموده پس حسن و قبح اشیا راجع بامر و نهی شارع شد عقل را در اینجا مدخلی نیست تا حکم کند که این فعل حسن و موجب ثواب است و این فعل قبیح و موجب عقاب است پس کسیکه در کوهستان پیدا شده و دعوت شرع بوی نرسیده و همانجا از عالم بدر رفته و با مردم اختلاط نکرده در آخرت ماخوذ و معاقب نشود مگر در ایمان و توحید نزد بعض مشایخ که اینقدر معرفت را که صانع عالم را بداند و دریابد که آن یکی است موصوف بصفات کمال بعقل واجب میگویند زیرا که این شناخت موقوف بر شرع نیست عقل بنظر در تغیر عالم و انتظام وی بدان حکم میکند و قوله تعالی مَا كُنَّا مُعَذِّبِيْنَ حَتّٰى نَبْعَثَ رَسُوْلًا حجت فرقه اول است و رسول را در اینجا تاویل بعقل کردن دلیل بی عقل قائل است ابن همام گفته مختار مذهب اول است و آن از ابوحنیفه رحمه الله آمده که فعل در ذات خود نه حسن است و نه قبیح و حسن و قبح بآن معنی که سبب ثواب و عقاب آخرت گردد این را العقل نتوان دریافت و الا در معرفت تعلق مدح و ذم بفعل چنانکه عدل و ظلم و معرفت بودن آن صفت کمال یا نقصان چنانکه علم و جهل بعقل سخن نیست و نزد معتزله حسن و قبح عقلی است و نزد ماتریدیه لقضاء حکم و تکلیف وی تعالی است پس گاهی بعقل بعض وجوه و مصالح آن ادراک میشود و مناسبتش بثواب و عقاب دریافت میگردد و گاهی جز باخبار رسل هیچ معلوم نمیشود

و عذاب القبر للكافرين ولبعض عصاة المؤمنين وتنعيم اهل الطاعة فی القبر بما يعلمه الله تعالی و يريده و عذاب گور برای کافران و بعض مومنان گنهگار و آسایش اهل طاعت در قبر بانچه خدا میداند و میخواهد حق است مراد بقبر عالم برزخ است که واسطه است میان دنیا و آخرت کافران و مومنان فاسق دران عالم در محنت و عذاب و مطیعان در ناز و نعمت باشند قال تعالی اَلنَّارُ يُعْرَضُوْنَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَّعَشِيًّا وَيَوْمَ تَقُوْمُ السَّاعَةُ اَدْخِلُوْا اٰلَ فِرْعَوْنَ اَشَدَّ الْعَذَابِ و فرمود اُغْرِقُوْا فَاُدْخِلُوْا نَارًا و فرمود وَلَنُذِيْقَنَّهُمْ مِّنَ الْعَذَابِ الْاَدْنٰى دُوْنَ الْعَذَابِ الْاَكْبَرِ ای عذاب قبر نه عذاب آخرت و فرمود يُثَبِّتُ اللّٰهُ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِى الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَفِى الْاٰخِرَةِ و این درباره

عذاب قبر نازل شده ودر حدیث عایشه رضی الله عنها است که وی پرسید آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم از عذاب قبر
فرمود عذاب قبر حق است عایشه رض گوید ندیدم بعده آنحضرت را که نمازی گذارده باشد مگر آنکه پناه جست بخدا از عذاب قبر
متفق علیه ودر حدیث دیگر آمده که القبر روضة من ریاض الجنة او حفرة من حفر النیران رواه الترمذی
وحسنه من حدیث ابی سعید الخدری ودر حدیث عثمان رض است فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم ان القبر اول منزل
من منازل الآخرة فان نجا منه فما بعده ایسر منه وان لم ینج فما بعده اشد منه رواه
الترمذی وابن ماجه وقال حدیث غریب وقال صلی الله علیه وسلم استنزهوا من البول فان عامة
عذاب القبر منه رواه الحاکم من حدیث ابن عباس وصححه واخرجه الدارقطنی من حدیث انس بلفظ تنزهوا واحادیث
درین معنی ودر احوال آخرت بسیار متواتر المعنی است اگرچه احاد آن بحد تواتر نرسد ودرین باب اهل علم مؤلفات
مستقل جمع کرده اند محرر سطور هم شرحی تازه در عربی بر ابیات تثبیت سیوطی رح واورا درین فن دو کتاب است یکی
شرح الصدور باحوال الموتی فی القبور وبدور سافره فی احوال الآخرة وترجمه این هردو در فارسی مسمی بتبصر الامال
فی بیان الحال والمآل از حاجی رفیع الدین خان مرادابادی رح در مجلدی بوده وخیلی نغز افتاده ونیز قاضی ثناء الله پانی پتی رح
دو رساله مختصر درین باب از این هردو کتاب فراهم آورده آنهم بسیار خوب ومرغوب است وبقالب طبع هم رسیده وشرح مزبور
وجمع التشتیت شرح ابیات التثبیت نیز درین باب است وثانی بهتر از اول وبعض معتزله وگروهی از کرامیه وروافض
انکار عذاب قبر کرده اند باین دلیل که میت جماد است هیچ حیات وادراک او را نیست پس تعذیبش محال باشد وجواب
آنست که حق تعالی در جمیع اجزا یا بعض وی نوعی از حیات می آفریند که بدان الم عذاب ولذت نعیم می دریابد واین
مستلزم اعاده روح در تمام بدن بر وجهی که مرده متحرک ومضطرب گردد یا اثر عذاب بروی دیده شود نیست تا آنکه
غریق در آب ومأکول در بطون حیوانات ومصلوب در هوا عذاب کرده میشوند اگرچه ما را بران اطلاع دست بهم ندهد
وهر که تأمل در عجائب ملک وملکوت وغرائب قدرت وجبروت وی سبحانه کند امثال این معاملات را هرگز مستبعد
نانگارد تا باستحاله چه رسد وضغطه قبر هم حق است تا آنکه مؤمن کامل را هم میباشد بحدیث لو کان نجی منها
احد لنجی سعد بن معاذ الذی اهتز له عرش الرحمن رواه اهل السنن وسوال منکر ونکیر
وسوال منکر ونکیر از میت در قبر حق است واین هردو فرشته اند عظیم ومهیب وسیاه کبود چشم که در قبر در آیند
وبنده را از پروردگار ورسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم ودین وی سوال کنند اگر بتوفیق الهی وتعلیم وی سبحانه جواب
سوال ایشان مطابق حق گفت در ناز ونعمت باشد وچون نوعروس بخواب راحت رود وقبر در حق وی او باغی از
از باغهای بهشت گردد اللهم اجعلنا منهم واگر خدا نخواسته جواب باصواب نگفت در محنت وعذاب بود وقبر
بروی گوی از گوهای دوزخ شود آیات واحادیث بسیار بلکه بیشمار بحقیقت اینها ناطق است ایمان بدان باید آورد
وکیفیت آن بعلم الهی مفوض باید داشت خواه باعاده حیات یا مقابله روح یا بغیر آن بهر وجه از وجوه که قادر مطلق داند
وخواهد ودر حدیث اسماء بنت ابی بکر نزد نسائی وغیره آمده انکم تفتنون فی القبور قریبا من فتنة الدجال

وسوال بعد از دفن باشد بلکه بعد از غیبوبت مردم وچون میت را در تابوتی نهاده نقل بمکان دیگر کنند مسئول نگردد واگر درنده خورده است هم در شکم او پرسیده شود وانبیا را سوال نبود واگر بود از توحید واحوال امت بود بطریق تشریف وتعظیم وشاید بعض از سنت وبدعت وعقیده وعمل هم باشد واکثر برآنند که اطفال مومنین نیز مسئول شوند ولیکن ملائکه بعد از سوال تلقین شان کنند وبگویند بگو الله ربي وديني الاسلام ونبيي محمد صلى الله عليه وسلم وامام ابوحنیفه رح در اطفال مشرکین توقف کرده بجهت تعارض ادله ودر ثواب وعقاب هم متوقف شده وحق همین توقف است زیراکه شارع علیه السلام هم دران توقف نموده وفرموده الله اعلم بما كانوا يعملون وجن را نیز سوال بود بجهت عموم ادله وابوحنیفه در کیفیت ثواب مسلمانان جن توقف کرده وکافران ایشان باتفاق معذب باشند وابن عبدالبر گفته کافر مجاهر را سوال نبود بلکه بی سابقه سوال عذابش کنند ومنافق را سوال بود واحادیث باستثنای شهید ومرابط فی سبیل الله وآنکه روز جمعه یا شب جمعه مرده باشد وآنکه هر شب سورهٔ تبارک الذی خواند وآنکه بعلت استسقا واسهال مرده بسیار آمده وحدیث جمعه ضعیف است وترمذی گفته سوال قبر از خصائص این امت مرحومه است وحکمت در تعجیل عذاب ایشان در برزخ تمحیص ذنوب عاصیان ست تا روز قیامت پاک از همه گناهان برخیزند ثابت كل من هذه بالدلائل السمعية این همه ثابت است بدلائل سمعیه از آیات واحادیث زیراکه این امور ممکنه است مخبر صادق بدان خبر داده ونصوص برآن ناطق شده بتفصیلی وتفسیری که مومن را در اعتقاد آن بدل وتصدیق بجان هیچ شک وشبهه باقی نمی ماند پای عقل درینجا چوبین است ودر احادیث آمده که در قبر عاصی هفتاد اژدرهم واژدها بود که اگر یکی از آنها دم زند تمام دنیا واشجار آن بسوزند واین مار واژدرهم صور صفات ذمیمه واعمال قبیحه وتعلقات دنیا است که دران عالم باین شکل متمثل شده وذکر عدد هفتاد برای کثرت است یا بجهت اطلاع شارع بران ودر ایمان واعتقاد بامور آخرت که مخبر صادق بدان خبر داده دو طریق است یکی اعتقاد وجود اینها در خارج اما بچشم سر نتوان دید و دیدن ونمودن آن بخلق وقدرت خدا است اجسام بود یا ارواح اگر گوهی در پیش یکی باشد و دیده کشاده بود وخدا ایش ننماید هرگز نتوان دید واگر بنماید ارواح را توان دید امتحان اعتقاد وایمان ومتابعت سنت رسول الله وجان درین جا است دوم آنکه دیدن این مار واژدرهم وغیره بر مثال دیدن در خواب است که نائم از گزیدن آن در نوم متالم میشود ونسبت بوی موجود وواقع است اگرچه در خارج نیست هر چند مقصود باین جا نیز حاصل است اما اضعف ایمان است. واول الحکم واسلم والبعث حق وبرانگیختن خدا مردها را از گور وزنده گردانیدن خلق بار دیگر حق است لقوله تعالى ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ تُبْعَثُونَ وقوله تعالى قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وجز آن از نصوص قاطعه ناطقه بحشر اجساد واحادیث درین باب بسیار است ومدار اعتقاد مسلمانی برین مسئله است وکسیکه اول از عدم صرف ونابود محض پیدا کرد واز کتم عدم بوجود آورد بار دیگر نیز قادر است که پیدا کند وهو الذي يبدأ الخلق ثم يعيده وهو أهون عليه وبحقیقت استخوانی از آدمی زاد که انشاء خلق او شود

باقی دارند و آنرا عجب الذنب گویند در حدیث آمده که بارانی از آسمان بارد و مردگان از زمین برویند و حیوانات دیگر از بهایم و طیور و حشرات مبعوث شوند تا قصاص از یکدیگر گرفته شود و بعض گفته اند طفل را از طفل هم قصاص گیرند و حیوانات بعد قصاص معدوم سازند و حیوان ماکول خاک بهشت گردد و بعث و نشور بنفخ صور شود و اول نفخ برای اماتت اهل عالم و هلاک دنیا باشد قال الله تعالی یَوْمَ یُنْفَخُ فِی الصُّوْرِ فَفَزِعَ مَنْ فِی السَّمٰوٰتِ وَمَنْ فِی الْاَرْضِ اِلَّا مَنْ شَاءَ اللّٰهُ و دوم برای بعث اموات از قبور باشد کما قال تعالی ثُمَّ نُفِخَ فِیْهِ اُخْرٰی فَاِذَا هُمْ قِیَامٌ یَّنْظُرُوْنَ و فاصله میان هر دو نفخه چهل سال باشد و از عموم لفظ مَنْ فِی السَّمٰوٰتِ وَمَنْ فِی الْاَرْضِ معلوم شد که اثر این خوف و دهشت و فزع و وحشت و صعق شامل حال تمام اهل زمین و آسمان خواهد بود از جن و انس و ملائکه و باستثناء اِلَّا مَنْ شَاءَ اللّٰهُ ملائکه مقربین مثل جبریل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و حور و قصور و خزنه و حمله عرش و شهدا و غیره را مراد داشته اند و بقیامت گاهی نفخه را مراد دارند و گاهی زمان ممتد اراده کنند و آن از بدایت اماتت تا دخول جنت یا نار همه را قیامت گویند و اگر بنظر عبرت درنگرند این احوال بمردم هر روز میگذرد و ایشان هنوز از آن روز در غفلت اند و از خبر شارع در شک بشنو وقت شام که در آید فزع و هول و خوف و وحشت بمردم و تمام جانوران راه یابد و همه در خانها و آشیانها بخزند و در کنجها و گوشها در آیند و چون شب شود بخسپند و بمیرند و بالکل شنیده اینجا اثر نفخه اولی ظاهر شود ناگاه صبح در دمد و همه بی اختیار بیک ناگهان بیدار شوند و برخیزند و منتشر شوند اینجا اثر نفخه بعث نمایان گردد و بالجمله بعث موتی از قبور بجمع اجزاء اصلیه و اعاده ارواح بسوی آن حق است و فلاسفه انکارش کنند بنا بر امتناع اعاده معدوم بعینه و این انکار با آنکه دلیلی معتد به بر آن موجود نیست بر مقصود ما اثر ندارد زیرا که مراد ما آنست که حق تعالی اجزاء اصلیه انسان را فراهم خواهد کرد و روح را در آن بدن بر خواهد گردانید و این اعاده معدوم بعینه نامند یا نه و نتوان گفت که این اعتقاد قول بتناسخ است زیرا که بدن ثانی همان بدن اول نیست چه در حدیث آمده اهل الجنة جرد مرد اخرجه احمد والطبرانی من حدیث ابی هریرة بسند حسن واخرجه الترمذی وحسنه من حدیث معاذ بن جبل یعنی اهل جنت بی ریش و بی موی تن باشند و در حدیث دیگر آمده ان الجهنمی ضرسه مثل احد اخرجه مسلم من حدیث ابی هریرة یعنی دندان جهنمی برابر کوه احد بود و از اینجا گفته اند که هیچ مذهب نیست مگر تناسخ را در آن قدم راسخ است بحجت آنکه تناسخ وقتی لازم آید که بدن ثانی مخلوق از اجزای اصلیه بدن اول نبود و اگر این را تناسخ نامند نزاع در مجرد اسم باشد و دلیلی بر استحاله اعاده روح در مثل این بدن موجود نیست بلکه ادله بر حقیقت آن قائم اند خواه تناسخ نامند یا نه و الوزن حق و سنجیدن و برکشیدن اعمال بندگان روز قیامت حق است اگرچه علم او تعالی بهمه محیط است ولیکن در ضمن آن حکمتها است تا بندگان بدانند و حکمتهای دیگر است که جز وی تعالی کس نداند قال تعالی وَالْوَزْنُ یَوْمَئِذِ الْحَقُّ و کیفیت وزن و میزان مفوض بعلم الهی است این قدر در ایمان کافی است و تحقیق آنست که این میزان حقیقی است او را دو کفه و لسان محسوس و مشاهد باشد هر کفه مقدار آسمان و زمین سلمان فارسی گفته هر یک پله وی آسمان و زمین و انچه در آنها است بنهند بگنجد و کفه حسنات جانب

یمین عرش مقابل جنت بباید و کفهٔ سیئات بیسار عرش جانب نار و نزد بعض میزان چیزی نیست که بوی مقدار
اعمال معلوم شود بهر کیف که باشد و عقل از ادراک کیفیتش قاصر است و مراد معنی عدل است و میزان تمثیل است
برای آن ولیکن این همه تاویل است و اصل همان است که بظاهر آنچه در احادیث آمده ایمان آرند و بحیله گری عقل
از جا نروند و معتزله انکار وزن میکنند و میگویند که اعمال اعراض اند اگر اعادهٔ آن ممکن است وزن نبود و نیز اعمال
معلوم حق تعالی است و وزنش عبث بود و جواب آنست که در حدیث وزن کتب اعمال آمده پس در صحائف خفت و ثقل
احداث فرماید و حدیث بطاقه بران دلالت دارد و بطاقه کاغذ پاره را گویند که دران ثمن متاع بنویسند و حدیث بطاقه را
احمد و ترمذی روایت کرده اند و ترمذی گفته حسن است و اخرجه الحاکم و صححه من حدیث ابن عمر و مراد آنست که چون کفهٔ
حسنات یکی سبک آید در کاغذ پاره لا اله الا الله محمد رسول الله نوشته در ان کفه اندازند بدان راجح آید
و درین صورت هیچ اشکال نیست و اگر فرض کنیم که افعال خدا معلل باغراض است پس در وزن حکمتی باشد که ما را بر آن
اطلاع نیست و عدم اطلاع ما بر حکمت موجب عبث نتواند شد یا موزون اعمال است و حق تعالی قادر است بر آنکه
اعمال را متشکل باجسام گرداند حسنات را اجسام نورانیه کند و سیئات را ظلمانیه و بعضی برای تطبیق احادیث
بوزن اعمال و صحائف آن هر دو قائل شده اند و جمع موازین در قول وی تعالی وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ
لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ باعتبار تعدد است که هر امت و هر بنده و هر نوع عمل را میزانی جداگانه باشد یا باعتبار اوزان بود
بنابر کثرت و عظمت اجزاء و وزن اعمال کسیکه او را گناه نباشد و آنکه او را طاعت نبود بغرض اظهار شرف و تعظیم
یا افشای معصیت و تفضیح وی باشد و در وزن اعمال کفار نیز مثل این حکمت بود چه کافر را حسنات نبود و گویند
که ثقل کفهٔ میزان آخرت برعکس میزان دنیا است و علامت ثقل ارتفاع کفه بود و علامت خفت انخفاض اما این
قول سندی نخواهد و الکتاب حق و کتابی که اعمال بندگان از طاعات و معاصی دران مکتوب و مثبت است حق است
لقوله تعالی وَنُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَابًا يَلْقَاهُ مَنْشُورًا ۝ و این کتابها مومنان را بدست راست دهند
و کافران را بدست چپ از پس پشت باین طریق که دست چپ به پشت بپیچانند یا از سینه بجانب پشت برآرند
برای تمیز میان مومنان و کافران و عزت ایمان و رسوائی کفر قال تعالی فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَسَوْفَ
يُحَاسَبُ حِسَابًا يَسِيرًا ۝ وَيَنْقَلِبُ إِلَى أَهْلِهِ مَسْرُورًا ۝ وَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ
وَرَاءَ ظَهْرِهِ فَسَوْفَ يَدْعُو ثُبُورًا ۝ وَيَصْلَى سَعِيرًا ۝ و سخن در آن است که اعطای کتاب بیمین
مخصوص بمومن مطیع باشد یا شامل عصاة نیز بود نزد بعض عصاة را هم بدست راست دهند ولیکن بعد اجرای
وعید و اخراج از نار یا بمیان جهة دهند نه بدست راست و نه بدست چپ یا اصلا کتاب نه دهند بلکه احوال او را
بروی بخوانند و برین همه اقوال آثاره از علم نیست و حق آنست که احوال عاصی درین باب موقوف است که کتاب
و سنت ازان ساکت و این همه احتمالات و استنباط است که بطریق اجتهاد و استنباط گفته اند لیکن اجتهاد در امور
آخرت بید خلی نیست و الحساب حق مقصود از کتاب حساب است چون کتاب حق باشد حساب نیز حق بود و آیات

واحادیث بدان ناطق اند و مردم در حساب متفاوت خواهند بود با بعض مناقشه رود و با بعض مسامحت بعمل آید
و هفتاد هزار کس بیحساب در جنت در آیند اللهم اجعلنا منهم و مسلمانان را از اعمال و مبتدعان را از بدعات
و محدثات و کفار را از تکذیب مرسلین حساب ستانند و از ملائکه نیز حساب گیرند و اول حساب از جبرئیل امین شود
که امانت وحی را چه قسم بانبیا رسانیده و از لوح حساب گیرند که گواه تو در تبلیغ علوم بجبرئیل کیست می گوید اسرافیل است
اسرافیل را حاضر آرند و همه را لرزه بر تن افتد و پیغمبران را از تبلیغ وحی و ادای امانت رسالت پرسند و السوال
حق و پرسیدن حق تعالی از بندگان که چه کار کرده اید و از طاعت و معصیت چه ورزیده حق است لقوله صلی الله
علیه وسلم ان الله یدنی المؤمن فیضع علیه کنفه ویستره فیقول اتعرف ذنب کذا اتعرف
ذنب کذا فیقول نعم ای رب حتی قرره بذنوبه ورأی فی نفسه انه قد هلك قال سترتها
علیك فی الدنیا وانا اغفرها لك الیوم فیعطی کتاب حسناته واما الکفار والمنافقون
فینادی بهم علی رؤس الخلائق هؤلاء الذین کذبوا علی ربهم الا لعنة الله علی الظالمین
رواه الشیخان عن ابن عمر اول آنچه از عبادات سوال کنند نماز باشد و از معاملات خون و حسنات ظالم را بخصوم دهند
و سیئات خصوم را بظالم در حدیث آمده هفتاد نماز مقبول بمقابله دانگی برود و مردی را فرضا اگر ثواب هفتاد پیغمبر
و بنصف دانگی با وی مخاصمت افتد در بهشت نه در آید تا خصم از وی راضی نشود این چنین روز در پیش و خواجه
بر بستر راحت پا دراز کرده و میگوید آنچه من یافته ام دیگری نیافته و آنچه من فهمیده ام دیگری نفهمیده عوام در غفلت
و علما در گفتگو و صوفیان در طامات و شطحیات و سکر و هفوات و دعوی مکاشفات و الهامات هیچکس خبر
ازان عالم ندارد که چه خواهد شد و کدام روز سیاه در پیش است تمام روز با فسانه خوانی میرود و دمی تصور مرگ و آخرت
و احوال آن بدل نمیگذرد جائی میفرماید لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ و جائی دیگر میگوید لَا يُسْئَلُ
عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْئَلُونَ جز عجز و حیرت کاری نیست ما را ایمان بهر دو باید آورد حکم اوست و الحوض
حق و برکه حق است یعنی سید رسل صلی الله علیه وسلم را روز حشر حوضی باشد که آنرا کوثر نامند لقوله تعالی
اِنَّآ اَعْطَيْنٰكَ الْكَوْثَرَ و در حدیث آمده مسافت آن حوض یکماهه راه باشد آبش از شیر سفید تر
و بویش از مشک خوشبو تر و کوزهای وی از ستارهای آسمان بیشتر و روشن تر هر که یکبار از وی آب بخورد
دیگر تشنگی گرد وی نگردد رواه الشیخان عن ابن عمرو و در تحدید حوض بحسب امکنه مسافت مختلف در احادیث
آمده سبب اختلاف رعایت احوال مخاطبان است باهل یمن فرمود من صنعا الی عدن و در روایت تو بان
حوض من عدن الی عمان آمده رواه احمد والترمذی وابن ماجة و با اهل شام را چیزی دیگر گفت غرض که هر کس را
مسافتی که معلوم و متعارف او بود ذکر فرمود و در بعض احادیث تحدید بزمان هم آمده مثل مسافت شهر و حاصل آن
بیان وسعت و عظمت اوست هر پیغمبر را حوضی باشد بر قدر مرتبه وی عن سمرة قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم ان لکل نبی حوضا وانهم لیتباهون ایهم اکثر واردة وانی لارجو ان اکون

اکثرهم واردة رواه الترمذی قال هذا حدیث غریب و قرطبی گفته آنحضرت را دو حوض باشد که نام هردو
کوثر است و ساقی آب کوثر علی مرتضی باشد هر که امروز سیراب محبت و تشنهٔ لقای او نیست مشکل که از آن حوض
آب خورد و از علی رضی الله عنه مروی است که هر که محبت ابوبکر در دلش نبود قطرهٔ از آب کوثر نخورد ثم الصراط حق
و پل که بر پشت دوزخ بنهند حق است و این پل از موی باریکتر و از تیغ تیزتر باشد و تمام خلق را فرمان شود
که از وی بگذرند اهل بهشت از وی گذشته در بهشت درآیند بعضی مثل برق جهنده و بعضی مثل باد وزنده و بعض مانند اسپ دونده
و هکذا و عبور هر کس بحسب تفاوت مراتب بود و دوزخیان اقدام بلرزد و در دوزخ بیفتند و کریمهٔ ان منکم
الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا در مرور و عبور صراط که مستلزم ورود و حضور نار است
عام است بر جمیع خلائق را تا آنکه انبیا و رسل نیز در آن شامل اند اما اهل ایمان و پیغمبران حسیس آن هم نرسد باستثنای کریمه
لا یسمعون حسیسها و هم عنها مبعدون ۝ و ابن عباس گفته آنحضرت از عموم این آیه مخصوص است
همه از نظر وی بگذرند و وی استاده باشد و اصح چنین بنظر میرسد که اگر وی از بالای آتش بگذرد آتش گلستان گردد
در حدیث آمده آتش بمومن گوید یا مومن ان نورک اطفأ لهبی پس آنحضرت که نور او اتم و اکمل از جمیع انوار
مومنان باشد آتش در برابر وی کجا استد نوری که در ناصیهٔ آدم بود و پس در ناصیهٔ خلیل تا آنکه بناصیهٔ
عبد الله رسید چه کارها کرد اینجا که خود بیواسطه جلوه گر باشد چه کار کند و عن ابی سعید قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم یخلص المومنون من النار فیحبسون علی قنطرة بین الجنة و النار
فیقتص لبعضهم من بعض مظالم کانت بینهم فی الدنیا حتی اذا هذبوا و نقوا اذن لهم
فی دخول الجنة رواه البخاری و احادیث در بیان صراط و احوال آن بسیار است در کتب صحاح و سنن
باید جست و معتزله انکار میکنند آنرا و میگویند عبور بر چنین صراط ممکن نیست و اگر ممکن هم شود تعذیب مومنان باشد
و جواب آنست که خدا قادر است که عبور را بر آن ممکن کند و بر مسلمانان سهل گرداند چنانکه احادیث بدان ناطق است
والجنة والنار حق و بهشت و دوزخ بر صفتی که در قرآن و حدیث آمده حق است و آیات و احادیث وارد
در اثبات این هردو بحد کثرت و شهرت رسیده و در مکان جنت و نار اقوال است گویند جنت در آسمان اول یا چهارم
یا فوق سموات سبع زیر عرش فوق او عرش رحمان است و نار در زمین و در قولی بالای آسمان و جماعه در هر دو
توقف کرده و تعیین مکان را مفوض بعلم الهی ساخته در شرح مقاصد گفته نص صریح در تعیین مکان هر دو نیامده
لیکن اکثر بر آنند که بهشت زیر عرش است و دوزخ زیر زمین هفتمین انتهی و موید اوست قوله تعالی و لقد
رآه نزلة اخری عند سدرة المنتهی عندها جنة المأوی و سدره بالای آسمان است
چنانکه در احادیث معراج بدان تصریح واقع شده و از ابن عمر مرفوعا آمده ان جهنم محیطة بالدنیا و ان
الجنة من ورائها اخرجه ابو نعیم فی تاریخ اصفهان و نیز از ابن عمر آمده قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم لا یرکب البحر الا غازیا او حاجا او معتمرا فان تحته نارا رواه ابن عبد البر و ضعفه

پس اولی توقف باشد وجای او همانجاست که خدا خواسته است وسیدانمارا خود احاطه بجانب عوالم الارتقای است
منکران گویند در قرآن آمده وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمٰوٰتُ وَالْأَرْضُ پس وجود آن در مکانی معین از
زمین و آسمان صورت ندارد بلکه وجودش در عالم عناصر محال بود و بودن در عالم افلاک و جز آن مستلزم خرق
والتیام است و این باطل باشد و در جوابش گفته اند که چون بیکدیگر پیچیده و چسپیده فرض کنند این مقدار
عرض باشد و برین قول اشاره از علم نیست و جواب آن جواز خرق والتیام است و غرض نص کرم ب[illegible]
دخدا بر هر چیز قدرت دارد و احسن تفاسیر آنست که چون نزد مردم واسع تر از زمین و آسمان چیزی نبود تمثیل
و تصویر وسعت جنت بدان فرمود و حمل مراد بیان توسیع است نه تحدید و ارجح حمل آیه بر ظاهر است و خدا بر
همه قادر و حقیقت وسعت آنرا بجز خدا کسی نداند کمترین خانهای بهشت مقدار دنیا و ده مقدار آن باشد و اعراف
بمعنی مکانیکه در میان بهشت و دوزخ بود لیکن نه در نفاست و راحت بهشت و نه در خساست و محنت دوزخ
بنقل صحیح و نص صریح ثابت نیست بعضی سابق گفته اند این مکان برای اطفال مشرکین و اهل زمان فترت و حی
مخلوق شده سبکی گفته نمیدانم که قول باعراف در حدیثی ورود یافته باشد یا سبکی از علما بدان رفته انتهی و آنکه
در کتاب عزیز آمده وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيمَاهُمْ مراد بدان بلندیهای حجاب
و مستوری است که میان بهشت و دوزخ بوده است اینجا مردان باشند مثل انبیا و شهدا و خیار مؤمنین و علما
یا ملائکه در صورت مردان که اهل بهشت و دوزخ را بسیما و علامت هر یک بشناسند و خطاب کنند وهما مخلوقتان
موجودتان الان و بهشت و دوزخ موجودند و پیدا مخلوق شده اند نه آنکه روز قیامت پیدا شوند چنانکه معتزله
زعم کرده اند نزد جمعی قصه آدم و حوا و اسکان ایشان در بهشت بران دلیل است و آیات ظاهره در اعداد آن
هر دو مثل أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ و أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ مؤید و مصحح اوست و هیچ ضرورت بسوی عدول
از ظاهر نیست و معارضه بمثل قوله تعالى تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ
عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا صحیح نیست زیرا که محتمل حال و استمرار نیست و اگر تسلیم کنیم مراد استقبال است
پس قصه آدم و حوا سالم از معارضه است اگر ثابت شود که جنت آدم همان جنت موعود بود و چه نزد جمعی در جنت آدم و حوا
سخن است گویند آن جنت بر روی زمین در جای بلند بوده نه بر آسمان حافظ ابن القیم در حادی الارواح ادله فریقین
فراهم کرده و دران بحث نموده بروجهی که در کتاب دیگر نتوان یافت اما ترجیح مذهبی نپرداخته گفته اند اگر در پیدا موجود باشد
باید که هلاک اکل جنت روا نبود لقوله تعالى أُكُلُهَا دَائِمٌ ولکن لازم باطل است لقوله تعالى كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ
إِلَّا وَجْهَهُ پس ملزوم نیز همچنان باشد گوئیم مراد بدوام آنست که چون چیزی فانی شود در دم بدل آن موجود گردد
و این منافی هلاک یک لحظه نباشد با آنکه هلاک مستلزم فنا نیست بلکه خروج از انتفاع باو سبب اوست اگر فرض کنیم که
هلاک مستلزم فنا است پس مراد آن باشد که هر ممکن در حد ذات خود هالک است یعنی آنکه وجود امکانی نظر
بوجود واجبی بمنزله العدم است و تمام صحابه و تابعین و تبع تابعین و اهل سنت و محدثین و جمیع فقهای اسلام

واہل تصوف و زہد برہمین اعتقاد گذشته اند و تفسیر کتاب و سنت و اخبار رسل من اولهم الی آخرهم دلالت دارند
برآنکه هر دو الآن هست و حافظ ابن القیم در حادی الارواح الی بلاد الافراح جواب شبهات قدریه و معتزله را داده
و باثبات وجود آن الآن پرداخته و کاتب حروف تلخیص این کتاب که در بیان جنت و اهل وی است کرده و بنام
مثیر ساکن الغرام الی روضات دار السلام نهاده و در استیعاب احوال جنت کتابی مثل وی در اسلام تالیف نیافته
فلیرجع الیه باقیتان و لا یفنی اهلهما بهشت و دوزخ و بهشتیان و دوزخیان دائم و باقی باشند
و فنا پذیر نشوند یکبار که مرده اند و زنده گردیدند دیگر تا ابد حیات و بقا است و عدم مستمر طاری نشود زیرا که در حق فریقین
خالدین فیها ابدا وارد هست آنجا موت را موت است و خلقتکم للابد این باشد و هلاک بلحاظ اگر تحقیقا
لقوله تعالی کل شیء هالک الا وجهه فرض کنند منافی بقا بایمعنی نیست با آنکه در آیه دلیل بر فنا نیست و جهمیه گویند
هر دو با اهل خود فانی شوند و این قول مخالف کتاب و سنت و اجماع است و بر آن شبهه هم نیست تا بحجت چه رسد
و تحریر سطور را درین باب اکتفائی هست که بتفصیل نوشته بدان رجوع باید کرد و الکبیرة لا تخرج العبد
المؤمن من الایمان وارتکاب کبیره بنده مؤمن را از ایمان بیرون نمیکند و گنهگاری و بدکاری مومن را کافر
نگرداند بلکه فاسق و عاصی سازد زیرا که اصل تصدیق که حقیقت ایمان باشد هنوز باقی هست و اطلاق اسم مومن
و خطاب اسلام و جریان حکم مسلمین بر فاسق و عاصی در کتاب و سنت بسیار آمده و صحابه بر جنائز فاسقان و گناهگاران
نماز میکردند و در مقابر اهل اسلام دفن مینمودند و ایشان را دعا و استغفار میکردند پس معلوم شد که ایشان خارج از دائره
اسلام نباشند بخلاف معتزله که میگویند مرتکب کبیره نه مومن است و نه کافر و این منزلی میان دو منزل است بنا بر آنکه اعمال
نزد ایشان جزئی از حقیقت ایمان است و این اول مسئله ایست که در دین مسلمانی بر خلاف اجماع مسلمانان پیدا شده
و ایشان نیز اول فرقه اند که رخنه در بنای مسلمانی انداختند و براه متابعت عقل و هوس رفتند و ظواهر نصوص را تاویل
کردند و این مذهبی باطل و رای سخیف است نعوذ بالله منه و گناه دو قسم است کبیره آنکه گناه بودنش بدلیل قطعی
معلوم شده باشد و بخصوص آن وعیدی وارد شده مثل شرک بالله و قتل نفس بغیر حق و قذف محصنه و زنا و فرار
از زحف و سحر و اکل مال یتیم و عقوق والدین و الحاد در حرم و اکل ربا و سرقه و شرب خمر و هر معصیت که بر آن اصرار کنند
کبیره است و از هر چه استغفار کنند صغیره باشد و ابن حجر مکی شافعی را درین باب کتابی است مبسوط مسمی بزواجر
عن اقتراف الکبائر که خیلی خوب افتاده اما در خور تلخیص و تنقیح است و در وی جمیع کبائر را فراهم نموده و صغیره
آنکه بر آن وعیدی شدید وارد نشده و بیقین معلوم نگشته که گناه کبیره است و کار و بار صغیره چندان صعوبت ندارد
و گفته اند این هر دو اسمای اضافیه اند بذاته معلوم نیند نسبت بما فوق صغیره است و نسبت بما دون کبیره و کبیره
مطلق کفر است که هیچ گناهی بالاتر و بزرگتر از آن نیست و مراد در اینجا بکبیره غیر کفر است و مرتکب کبیره هر چند بنقصان
دین و ضعف ایمان موصوف است ولیکن با وجود آن مومن هست و از دائره اسلام خارج نه و لا تدخله
فی الکفر و کبیره او را در کفر نمی درآرد و خوارج مرتکب کبیره بلکه صغیره را نیز کافر گویند و هم گمان کنند که میان ایمان و کفر

هيچ واسطه نيست ودليل با آيات واحاديث ناطقه باطلاق مؤمن بر عاصى هست كقوله تعالى يَا أَيُّهَا الَّذِينَ
آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِصَاصُ فِي الْقَتْلَى وقوله تعالى يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تُوبُوا إِلَى اللَّهِ
تَوْبَةً نَصُوحًا وقوله تعالى وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا وآيات درين باب بسيار است

والله تعالى لا يغفر ان يشرك به وخداى نمى بخشد اين را كه شرك كرده شود با وى بنص كتاب عزيز واجماع مسلمين
ومراد بشرك كفر است مطلقا پس منكر ايمان بدون تصديق جنان منافق است وكفر كننده بعد ايمان مرتد وقائل
بدو خدا مشرك ومتدين بديني از اديان كتابي است مثل يهودي ونصراني وقائل بقدم دهر ومستند حوادث
بسوى او دهرى است وآنكه اثبات بارى تعالى نميكند وصفات او را كه در كتاب وسنت وارد شده بر ظاهرش
جارى نميسازد وتاويلش بعقل خود مى نمايد معطل وجهمى است وهر كه صفات او را مانا صفات مخلوق مى پندارد
وقياس غائب بر شاهد ميكند ممثل ومشبه ومجسم است ودر بيان شرك وانواع آن ورد مشركين كتب مطوله
جمع شده از انجمله كتاب اقتضاء الصراط المستقيم لمخالفة اصحاب الجحيم لشيخ الاسلام ابن تيمية وكتاب تجريد
التوحيد المفيد للمقريزي وكتاب رد الاشراك للشيخ محمد اسمعيل الدهلوي رحمهم الله تعالى وترجمه آن در اردو كه
هم از وست مسمى بتقوية الايمان بسيار خوب ومرغوب ونافع ومفيد عامه خلق است در تصحيح عقايد وتهذيب اعمال
بدان تمسك بايد كرد وبالله التوفيق ويغفر ما دون ذلك لمن يشاء من الصغائر والكبائر ومى بخشد
چيزى را كه جز اوست هر كرا خواهد از صغيره وكبيره يعنى سواى شرك باقى گناه در مشيت اوست با توبه وبى توبه هر كرا خواهد
بخشد وهر كرا خواهد بگيرد يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيَحْكُمُ مَا يُرِيدُ اين معنى وارد ومعتزله درينجا نيز خلاف كرده اند
وميگويند مغفرت مخصوص بصغائر است يا بكبائر مقرون بتوبه ودليل ايشان آيات واحاديث وارده در وعيد
عاصيان است كقوله تعالى وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَإِنَّ لَهُ نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا وقوله تعالى
وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا وقوله تعالى إِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ
يَصْلَوْنَهَا يَوْمَ الدِّينِ وَمَا هُمْ عَنْهَا بِغَائِبِينَ وامثال آن وجواب آنست كه اين آيات وغيره
بر تقدير عموم خود دلالت بر وقوع دارند نه بر وجوب ونصوصيكه در عفو آمده بسيار است پس مذنب مغفور مخصوص شده
از عمومات وعيد وقد قال تعالى هُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَعْفُو عَنِ السَّيِّئَاتِ
وقال تعالى إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا وقال تعالى إِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِلنَّاسِ
عَلَى ظُلْمِهِمْ ودر حديث آمده سترتها عليك في الدنيا وانا اغفرها لك اليوم متفق عليه وفرموده
حق العباد على الله ان لا يعذب من لا يشرك به شيئا وفرموده ما من احد يشهد ان
لا اله الا الله وان محمدا رسول الله صدقا من قلبه الا حرمه الله على النار ونزد بعض
خلف در وعيد كرم است چه عادت كريمان آنست كه اگر وعده انعام واحسان كنند البته وفا نمايند كما قيل
الكريم اذا وعد وفا واگر بقهر وعذاب بترسانند بوجود نيايند پس از وى تعالى اين خلف جائز باشد تعالى گفته

محققان برخلاف اند و در هیچیکی از وعد و وعید خلف جائز ندارند و کیف که در خلف تبدیل قول ست وحق تعالی
فرموده ما یبدل القول لدی وما انا بظلام للعبید وجوابش آنست که بقرینه اقتضاء کرم در اخبار
وعید شرط مشیت مقدر بود اگرچه صراحت بآن نکرده و خبر وعد حتم مقتضی باشد و آیات و احادیث که در انجا
تصریح بمشیت واقع شده نیز قرینه آن تواند بود یا مراد باخبار وعید استحقاق عذاب است نه وقوع بالفعل یا مراد
انشاء وعید است نه حقیقت اخبار پس کذب و تبدیل لازم نیاید و علی قاری را درین مسئله رساله مستقله است
مسمی بالقول السدید فی حکم الخلف فی الوعید تفصیل مقام ازانجا باید جست و بالجمله مردم بحکم کریمه هو الذی
خلقکم فمنکم کافر ومنکم مؤمن دو قسم اند مومن و کافر و مومن دو قسم است مطیع و عاصی کما
قال تعالی خلطوا عملا صالحا وآخر سیئا و عاصی نیز دو قسم است تائب و غیر تائب پس کافر مخلد در
نار است اجماعا و مطیع و تائب مخلد اند در جنت اتفاقا و عاصی غیر تائب در مشیت اوست اگر خواهد بقدر معصیت
عذابش کند و بدوزخ فرستد بازش بیرون آرد و به بهشتش برد و اگر خواهد عفو کند از خود یا بشفاعت ولی سابقه
عقاب به بهشتش فرستد یعذب من یشاء ویغفر لمن یشاء و احادیث در باب عفو و مغفرت گناهگاران
بسیار است و این همه بحکم اوست عقل را درینجا مدخلی نیست که گوید چرا کفر را نبخشد و چرا یکی را ببخشد و دیگری را بگیرد
ویجوز العقاب علی الصغیرة و جائز است عذاب بر صغیره برابر است که مرتکب وی از کبیره مجتنب باشد یا نه
بنابر دخول آن زیر قوله تعالی ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء و قوله تعالی لا یغادر صغیرة
ولا کبیرة الا احصاها و احصا برای سوال و مجازات و غیرها است و آیات و احادیث بسیار درین
باب آمده و بعض معتزله گفته اند که اگر از کبائر اجتناب کرده است تعذیب وی روا نیست نه باین معنی که عقلا
ممتنع است بلکه باین معنی که وقوع آن جائز نیست بنابر قیام ادله سمعیه بر عدم وقوع آن کقوله تعالی ان
تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم وجواب آنست که کبیره مطلق کفر است
زیرا که کامل همون است و جمع آن نظر بانواع کفر باشد اگرچه در حکم همه یک ملت است یا نظر بسوی افراد قائم
بافراد مخاطبین است بنابر قاعده ممهده که مقابله جمع بجمع مقتضی انقسام احاد باحاد باشد والعفو عن
الکبیرة و جائز است عفو از کبیره و اعاده این مضمون برای آنست تا معلوم شود که اطلاق لفظ عفو بر ترک مواخذه
برگناه می آید چنانکه اطلاق لفظ مغفرت آمده و باین متعلق است قول ماتن اذا لم تکن عن استحلال والاستحلال
کفر وقتی که نباشد این کبیره از استحلال و حلال دانستن حرام کفر است زیرا که دران تکذیب منافی تصدیق است
و باین ماول اند نصوص داله بر تخلید عصاة در نار یا بر سلب ایمان از ایشان والشفاعة ثابتة للرسل
والاخیار فی حق اهل الکبائر بالمستفیض من الاخبار و شفاعت پیغمبران و نیکان در حق اهل کبیره
و گناهگاران امت مرحومه ثابت است باحادیث مستفیضه مشهوره و شفاعت در لغت بمعنی پیوستن است و در
اصطلاح رفع عقوبت و طلب تجاوز از گناه و شفاعت ازان نامند که حاجت و تردد بشفیع شفع گردید و معتزله انکار شفاعت کنند

واین مبنی است بر جواز عفو و مغفرت بدون شفاعت پس شفاعت بالاولی جائز باشد و نزد معتزله چون عفو و مغفرت جائز نیست شفاعت هم جائز نیست و دلیل ما قوله تعالی است وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وقوله تعالی فَمَا تَنْفَعُهُمْ شَفَاعَةُ الشَّافِعِينَ و اسلوب این کلام دلالت میکند بر ثبوت شفاعت فی الجمله و در حدیث آمده شفاعتی لاهل الکبائر من امتی رواه احمد و ابو داود و الترمذی و ابن حبان و الحاکم عن انس والترمذی و ابن ماجه و الحاکم عن جابر و این حدیث مشهور است بلکه احادیث وارده در باب شفاعت مشهور المعنی متواتر المعنی است، احتجاج معتزله بمثل قوله تعالی است وَاتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ وقوله تعالی مَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ حَمِيمٍ وَلَا شَفِيعٍ يُطَاعُ و جواب بعد تسلیم عموم دلالت آن در اشخاص و ازمان و احوال آنست که تخصیص آن بکفار واجب است جمعا بین الادله و رنه اصل عفو و شفاعت هم ثابت می بود بادله قطعیه کتاب و سنت و اجماع و اول کسی که فتح باب شفاعت کند محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم است چنانکه در صحیح آمده

انا اول شافع و اول مشفع و حدیث طویل موقف در فتح مردم که اول نزد آدم پس نزد نوح پس نزد ابراهیم بعده نزد موسی و از آنجا نزد عیسی روند مشهور است و تمامه این رسل اولوا العزم آنرو در محل ازلات خود باشند و هیچکس از دهشت این مقام قدم پیش نتوانند نهاد تا آنکه نزد سید رسل و اکرم انبیاء و خاتم رسالت بیایند و عرض حال خود کنند وی برخیزد و در سرا پرده عزت و جلال درآید و در مقام محمود که وعده آن فرموده اند عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَحْمُودًا بایستد و بسجده رود و حکم شود که سر از سجده برآر و هر چه خواهی بخواه پس سر از سجده برداشته حمد و ثنای که در آن وقت بیاموزند بپرداخته قسمی از عاصیان را بخشاید باز بسجده رود قسمی دیگر را شفاعت کند و از سجده ثالث که سر بردارد گناه ان جمیع عاصیان را عفو کنانده و هیچکس نماند الا کسیکه قرآن بخلود نار بروی حکم کرده یعنی کافران منکران این حاصل مضمون حدیثی است که در صحیح بخاری و مسلم آمده پس آنروز ظاهر شود که او را در درگاه خداوندی چه قدر عزت و جاه بوده است روز روز اوست و جاه جاه او اللهم بحق جاه محمد اغفر لنا

گر ز رفتم طریق سنت تو به هستم از عاصیان است تو به غرض که مقام مقام اوست و سخن سخن او مهمان اوست و دیگران طفیلی اند و در قرآن کریم خطاب شده وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ یعنی آن دهم ترا که راضی شوی از من و هیچ آرزوی در دل تو نماند گویند که آیه لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا خصوص باین امت است و قوم نوح را خطاب شده يَغْفِرْ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ بقاعدة علم نحو من افاده بعض میکند عرض آنکه با ما کار بفضل است و با دیگران بعدل امة مذنبة و رب غفور چون مهمان عزیز است طفیلی نیز عزیز خواهد بود ان شاء الله تعالی با جمله تو از آن او باش و از آن او شو و خود را الوی بیار و جاده اتباع سنت او بسپر همه آسان است مشکل آنجا است که این نسبت و این اتباع درست نشده است و عملا و عقیدتا بعد از آن اگر چه خواهی هیچ مشکل نیست صد هزار گناه در جنب ایمان بمحمد صلی الله علیه وسلم باتباع سنت وی ظاهرا و باطنا بر کاهی نیرزد غم ایمان و ترک اتباع سنت باید خورد دیگر غم نیست آمدیم بر آنکه شفاعت را مواطن متعدد است

اول در موقف عرصات برای خفت شدت وهیبت ووحشت وازدحام آن مقام بود دوم برای تیسیر سوال
ورفع حساب یا عدم مناقشه دران سوم در عفو از امضای توقیع عذاب و اجرای حکم عتاب چهارم در اخراج از هاویه
ودرکات نار پنجم در رفع درجات ونیل مثوبات واز ینجا هر گنهگار زار و درماندهٔ بیکار را امیدواری شفاعت
سید رسل صلی الله علیه وسلم قوی ست ؎ نصیب ماست بهشت ای خداشناس برو * که مستحق کرامت
گناهگارانند * وشفاعت آنحضرت عام بود مر جمیع امت بلکه تمام امم وجمیع خلائق را وخاص برای اهل مدینه
ومکثرین صلوة بروی صلی الله علیه وآله وسلم باشد واهل حدیث اکثر خلق اند در اکثار صلوة وسلام بروی علیه الصلوة
والسلام وموثرترین عبادات درین باب همین کثرت صلوة بر حضرت سید کائنات است روز و شب ظاهر و باطن
ولیکن باید که بصیغهای ماثور کنند سیما درودی که در نماز خوانده میشود که اصح صیغ است اگرچه عبارات درود علما
ومشایخ هم جائز باشد بشرطیکه بر مضمون مبالغهٔ نامرضی وغیر ماثور محتوی نبود وصلوة تعلیم کردهٔ آنحضرت صلی الله
علیه وسلم والفاظ نبویه برکت وقربت دیگر دارد اللهم صل وسلم علیه واین همه شفاعت باذن خواهد بود وقیام
بمقام محمود وسجده برون استیذان است مجملا بعده اذن خاص و نوع خاص ومقدار خاص هم باشد چنانچه احادیث درین باب آمده
واین شفاعت انبیا وملائکه وصلحا وشهدا وعلما وحفاظ واولیا وفقرا واطفال مومنین صابرین بر بلا و دیگر
اهل الله را بحسب تفاوت جاه ومنزلت نزد خدا خواهد بود وهر کرا شفیع نبود خدا خود او را از دوزخ برآرد وهر که در دل
او برابر ذره از ایمان باشد در نار مخلد نماند وآنجا که نفی شفاعت واقع شده مراد بدان شفاعت بغیر اذن ورضای او تعالی است
واینکه مردم بر گورهای انبیا وصلحا آیند ووسیله سازند وشفاعت خواهند هیچ نیست چرا که این شفیعان قدرت ندارند
که بی اذن او شفاعت کنند وچون وی خواهد خواست که در حق کسی مکرمتی فرماید بآنها خواهد گفت که شفاعت بکنید بعد ازان
او شفاعت خواهد کرد پس اگر اینها سالها بر گور آیند وشفاعت خواهند صاحب قبر بی اذن نتوانند قال تعالی مَن ذَا الَّذِي
يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ وقول وی سبحانه مَا لَكُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا شَفِيعٍ وجز آن از آیات
بران دلالت وارد پس از وی سبحانه که قریب تر از هر قریب است چرا طلب عفو نکنند ورحمت وشفاعت نخواهند
وآمرزش نجویند وطلب شفیعی برای خود ننمایند که باذن او سرانجام کار کنند این حرف اگرچه بر گورپرستان گرانی خواهد کرد
لیکن حق احق باتباع است واهل الکبائر من المؤمنین لا یخلدون فی النار وان ماتوا من
غیر توبة وگناهگاران ومرتکبان کبیره از مومنان همیشه در نار نباشند اگرچه بی توبه ازین عالم بدر رفته باشند
چندگاه که خدا خواهد ایشان را در دوزخ دارد باز در بهشت درآرد لقوله تعالی فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ
خَيْرًا يَرَهُ ونفس ایمان عمل خیر است ممکن نیست که جزای آن قبل دخول نار ببینند پس تا بدوزخ درآیند زیرا که این
باجماع باطل است پس بیرون آمدن از دوزخ متعین شد ولقوله تعالی وَعَدَ اللهُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ
جَنَّاتٍ وقوله تعالی إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا
وجز آن از نصوص که دلالت دارند بر بودن مومن از اهل بهشت وگذشت ادلهٔ قاطعه بر آنکه بنده بمعصیت از ایمان بیرون نرود

ونیز خلود در نار اعظم عقوبات است ولهذا آنرا جزای کفر که اعظم جنایات است مقرر ساخته اند پس اگر غیر کافر را هم آن
جزا دهند زیاده بر قدر جنایت باشد و این عدل نیست و مذهب معتزله آنست که هر که بدوزخ رفت جاودان ماند
زیرا که وی یا کافر است یا صاحب کبیره که بلا توبه مرده و معصوم و تائب و صاحب صغیره که مجتنب از کبائر است
اهل نار نیند و کافر مخلد است در نار باجماع و همچنین اهل کبیره که بی توبه مرده و این خلاف کتاب و سنت است و مکث
عصاة در نار متفاوت باشد بعضی ساعتی و بعض روزی و بعض ماهی و بعض سالی و بعض بیشتر بحسب شقاوت بعض سالها
و بعض احقاب باشد نسأل الله الجنة ونعوذ به من النار والایمان هو التصدیق بما جاء به من عند الله تعالی
وایمان راستگو اعتقاد کردن است رسول خدا را در چیزی که آورده است از نزد خدا و معنی تصدیق گرویدن است
بدل و این قدر کافی است در خروج از عهدهٔ ایمان و درجهٔ این ایمان مجمل منحط از ایمان تفصیلی نیست پس مشرک که مصدق
بوجود صانع و صفات او بحسب لغت مومن است نه بحسب شرع زیرا که مخل در توحید و منکر رسالت است و باین
اشارت است در قوله تعالی وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ ۝ والاقرار به و اقرار کردن
بزبان مگر آنکه تصدیق رکن است سقوطش اصلا محتمل نیست و اقرار احتمال آن دارد چنانکه در حالت اکراه و تصدیق در نوم
و غفلت باقی است در دل و ذهولی که هست از حصول او ست و آنکه گفت ایمان نام تصدیق و اقرار است مذهب
بعض علما است مثل شمس الائمه و فخر الاسلام و غیرهما و محققین فقها بر آنند که ایمان همان گرویدن بدل است
و اقرار شرط اجرای احکام در دنیا است زیرا که تصدیق کار باطن است در ظاهر برای آن علامتی باید پس مصدق
بقلب غیر مقر بزبان مومن است نزد خدا اگرچه در احکام دنیا مومن نباشد و مقر بلسان غیر مصدق بجنان منافق است
و این مختار ابو منصور ماتریدی است تفتازانی گوید نصوص معاضد اوست قال تعالی أُولَٰئِكَ كَتَبَ فِي
قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وقال تعالى وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ وقال وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ
فِي قُلُوبِكُمْ و آنحضرت فرمود اللهم ثبت قلبي على دينك اخرجه احمد بسند حسن من حديث ام سلمة و اسامة را
فرمود هلا شققت عن قلبه انتهى اخرجه الشيخان من حديث اسامة و نزد اهل حديث ایمان عبارت از تصدیق
دل و اقرار زبان و عمل بارکان است و بحقیقت اختلافی در میان نیست زیرا که ایمان کامل همین است که ایشان
میگویند و ایمان بی عمل ناقص است و آیات و احادیث کثیره ناطق است بتائید ایشان و میل قاضی ثناء الله
در مالابد منه نیز بهمین جانب است و هو الحق والصواب و لیکن ماتن اشارت بنفی این قول میکند میگوید فاما
الاعمال فهي تتزاید والایمان لا یزید ولا ینقص ولیکن اعمال یعنی طاعات زیاده و افزون میشوند
در نفس خود و ایمان نه زیاده میشود و نه کم و درینجا دو مقام است اول آنکه اعمال غیر داخل اند در ایمان زیرا که حقیقت
ایمان همان تصدیق است پس بس در کتاب و سنت عطف اعمال بر ایمان آمده کقوله تعالی إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا
وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ و عطف مقتضی مغایرت و عدم دخول معطوف در معطوف علیه است و نیز ایمان را شرط صحت
اعمال گردانید چنانکه در قوله وَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ و معلوم است

که مشروط در شرط داخل نمیشود زیراکه اشتراط شیء لنفسه ممنوع است و نیز اثبات ایمان برای تارک بعض اعمال آمده
کما فی قوله تعالی وَاِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِیْنَ اقْتَتَلُوْا با آنکه تحقق شیء بدون رکن او نمی‌شود ولیکن
این همه وجوه حجت برکسی است که طاعات را رکنی از حقیقت ایمان میگرداند بروجهی که تارک آن مؤمن نباشد چنانکه
برای معتزله است نه برکسیکه رکن ایمان کامل میگوید و تارک آنرا خارج از حقیقت ایمان نمیداند چنانکه مذهب شافعی است
دوم آنکه حقیقت ایمان بیش و کم نمیشود و آیات داله بر زیادت ایمان نزد حنفیه وغیر ایشان محمول بر ایمان فی الجملة است
گویند سبب فرض بعد فرض می آید و بهر فرض خاص ایمان می آرند واین تاویل مخالف ظاهر کتاب و سنت است
پس حق زیادت و نقصان اوست چنانکه قرآن و حدیث بدان ناطق است و بعض محققین گفته اند که عدم زیادت
و نقصان حقیقت تصدیق مسلم نیست بلکه این حقیقت هم متفاوت است در قوت و ضعف زیراکه یقین حاصل است
با آنکه تصدیق احاد است هیچ تصدیق نبی صلی الله علیه وسلم نیست و لهذا ابراهیم علیه السلام فرمود وَلٰکِنْ لِیَطْمَئِنَّ

قَلْبِیْ و نزد اهل التحقیق این نزاع لفظی است و به قال علی القاری والیه مال الشاه ولی الله المحدث الدهلوی والایمان
والاسلام واحد و ایمان و اسلام یکی است و مؤید اوست قوله تعالی فَاَخْرَجْنَا مَنْ کَانَ فِیْهَا مِنَ الْمُؤْمِنِیْنَ
فَمَا وَجَدْنَا فِیْهَا غَیْرَ بَیْتٍ مِّنَ الْمُسْلِمِیْنَ ○ لیکن غالب در مفهوم ایمان تصدیق قلبی و حال باطن است
و در اسلام خضوع و انقیاد ظاهر چنانچه کریمه قَالَتِ الْاَعْرَابُ اٰمَنَّا قُلْ لَّمْ تُؤْمِنُوْا وَلٰکِنْ قُوْلُوْا اَسْلَمْنَا
ناظر در آن است مقصود اینجا آنست که هرکه مومن است مسلم است و هرکه مسلم است مومن است مغایرتی در میان نیست
وهمین است مراد باتحاد هردو در حدیث جبریل بروایت عمر بن الخطاب رضی الله عنه آمده الاسلام ان تشهد ان
لا اله الا الله وان محمدا رسول الله وتقیم الصلوة وتوتی الزکوة وتصوم رمضان وتحج
البیت ان استطعت الیه سبیلا و فرمود الایمان ان تومن بالله وملائکته وکتبه ورسله
والیوم الاخر وتومن بالقدر خیره وشره متفق علیه و این ناظر در آن است که اسلام نام اعمال است
نه تصدیق و جوابش گفته اند که مراد آنست که این همه ثمرات اسلام و علامات اوست چنانکه در حدیث دیگر ایمان را
تفسیر کرده است بشهادة کلمه طیبه و اقامت نماز و ایتاء زکوة و صیام رمضان و دادن خمس از مغنم اخرجه الشیخان
من حدیث ابن عباس و فرمود ایمان هفتاد و چند شعبه است اعلای آن قول لا اله الا الله است و ادنی دور کردن

اذی از راه اخرجه الشیخان من حدیث ابی هریرة واذا وجد من العبد التصدیق والاقرار صح له
ان یقول انا مومن حقا و هرگاه یافته شود از بنده تصدیق دل و اقرار زبان صحیح باشد او را اینکه بگوید

من مومنم راست و درست بنابر تحقق ایمان و ثبوت آن از وی ولا ینبغی ان یقول انا مومن ان شاء الله تعالی
و نمی رسد او را که بگوید من مومنم اگر خدا خواهد اول مذهب حنفیه است و ثانی قول شافعیه پس اگر بمعنی تردد و شک
در تصدیق و ایمان قصد کنند روا نباشد چه ریب و تردد منافی جزم و یقین است که حقیقت ایمان باشد و اگر بقصد تبرک بهمین
بذکر الهی و نفی عجب و تزکیه نفس و ابهام عاقبة الامر یا تردد در حصول ایمان کامل منجی لما اُولٰئِکَ هُمُ الْمُؤْمِنُوْنَ حَقًّا

بدان تيسير است بگويد روا باشد ولهذا بسياری از صحابه و تابعين و سلف صالحين بآن رفته اند و اين نزاع هم لفظی است
ومآل واحد است وحال متحد وطول بحث در ان در فضول كلام داخل وايمان الباس غير مقبول و ايمان
باس مقبول نيست باس در اصل بمعنی شدت وعذاب آيد و مراد اينجا سكرات موت ومعاينهٔ احوال آخرت است
كه در وقت حضور موت وحصول فوت حاصل گردد در حديث آمده هر يكی وقت مردن خود جای خود را می بيند
مومن در بهشت وكافر در دوزخ پس چون كافر درين حالت ايمان آرد ايمان وی معتبر نباشد وايمان درين حالت
ايمان بالغيب نبود واضطراری بود وتمام اهل حق بر عدم قبول اين چنين ايمان از اول تا آخر اتفاق دارند ودر حديث
آمده ان الله يقبل توبة العبد ما لم يغرغر غرغره كنايت از حالت موت وشدت سكرات ورسيدن روح
در حلقوم است قال تعالى فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا وجای ديگر فرمود وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ
لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّىٰ إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ واستدلال
باين آيه صحيح تر وصريح تر می نمايد باحتمال آنكه مراد برويت باس در آيه اولی مشاهدهٔ علامات قيامت از طلوع شمس
از مغرب باشد چنانچه بعض مفسرين آيه را بدان تفسير كرده اند واز اينجا ظاهر ميشود كه توبه در حالت باس هم مقبول نيست مانند
ايمان و مذهب اكثر اشاعره وماتريديه وفقها همين است ونزد بعض اهل علم توبه مقبول و ايمان مردود است پس ايمان فرعون
كه در وقت ادراك غرق آورده هم مقبول نباشد وهمين است مختار علما و مجتهدين ومشايخ دين وشيخ عبد الحق در تكميل الايمان
در نفی ايمان فرعون ورد قائل ايمان او طول بحث كرده وترجمهٔ كلام ابن حجر از كتاب زواجر نموده ضرورت ايراد آن درين
مختصر چندان نيست بعد نزول قرآن چه جای سخن در عدم ايمان اوست والسعيد قد يشقى والشقي قد يسعد
وسعيد گاهی شقی ميشود باين طريق كه بعد ايمان مرتد ميگردد وشقی گاهی سعيد ميشود باين نهج كه بعد كفر ايمان آرد

والتغير يكون على السعادة والشقاوة دون الاسعاد والاشقاء وهما من صفات الله

وتغير بر سعادت وشقاوت ميباشد نه بر اسعاد واشقا زيرا كه اين هر دو از صفات عباد اند نه بر اسعاد واشقا كه اين هر دو از صفات
خدا اند چه اسعاد تكوين سعادت واشقا تكوين شقاوت است ولا تغير على الله ولا على صفاته ونيست تغير
وتبدل بر خدا ونه بر صفات او زيرا كه قديم محل حوادث نباشد وحق آنست كه خلافی در معنی نيست چه اگر مراد بايمان
وسعادة مجرد حصول معنی است پس حاصل في الحال است واگر مراد چيزی است كه مرتب ميشود بران از نجات وثمرات
پس در مشيت او تعالى است حصولش في الحال مقطوع نيست پس هر كه قطع بحصول كرد مراد او اول كرده وهر كه بمشيت
سپرد مراد او ثانی بوده وفي ارسال الرسل حكمة ودر فرستادن رسولان حكمت ومصلحت وعاقبت حميده است
قال تعالى لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ ودر حقيقت مواد وصول جميع علوم وفنون
ارضی وسماوی وكمالات وفضائل علمی وعملی بوساطت حضرت انبيا بخلق رسيده ودر اينجا اشارت است بآنكه
ارسال واجب است نه بمعنی وجوب بر خدا بلكه بآن معنی كه قضيهٔ حكمت مقتضی اوست بنا بر آنچه در وی از حكم ومصالح است
ونيست ممتنع چنانكه براهمه گويند ونه از ممكن است كه هر دو طرفش مستوی باشد چنانكه متكلمين نيست وا اين در حقيقت

نه وجوب است بلکه اجرای سنت و عادت است که بفضل عمیم خود میکنند چون عامهٔ خلق را استعداد و قابلیت اهتدا بهما
از جناب اقدس بواسطهٔ لحوق و اتصال بملکوت اعلی نیست بعضی از آدمیان را برگزید و علم ذات و صفات و افعال خود
وانچه بصلاح مبدء و معاد ایشان در ان باشد بیاموخت و بسوی خلق فرستاد تا دعوت ایشان کنند و هدایت نمایند
ع حکمت محض است گر بلطف جهان آفرین ٭ خاص کند بنده مصلحت عام را ٭ وقد ارسل الله تعالی
رسلا من البشر الی البشر مبشرین ومنذرین و بدرستیکه فرستاد او تعالی پیغمبران را از آدمیان بسوی آدمیان
یعنی از جنس شان بشارت دهنده برای اهل ایمان و طاعت بجنت و ثواب و منذرین و ترساننده برای اهل کفر و عصیان
بنار و عذاب زیرا که عقل را بسوی این امور راهی نیست مبینین للناس ما یحتاجون الیه من امور
الدنیا والدین بیان کننده برای مردم چیزی را که محتاج اند بسوی آن از کارهای دنیا و دین از علم و عمل فان او تعالی
بهشتی و دوزخی بیافرید و بهشت را جای نیکوکاران ساخت و دوزخ را محل بدکاران و معرفت کارهای که به بهشت
رساند و از دوزخ باز دارد و عقل بدریافت آن مستقل نیست و همچنین خلق اجسام نافعه و ضاره و گردانیدن قضایا
که بعضی از ان ممکنات اند و بعض واجبات و بعض ممتنعات عقل را راهی بسوی جزم بیکی ازین جوانب نیست و اگر هست
بعد نظر دائم و بحث کامل است بروجهی که اگر بدان اشتغال ورزد اکثر مصالح او بیکار گردد پس فضل و رحمت او تعالی
انبیا را برانگیخت تا آن کارها را بخلق تعلیم کنند و بدان دلالت نمایند تا دیگر حجتی و عذری در میان نماند قال تعالی
وما ارسلناك الا رحمة للعالمين ○ وايدهم بالمعجزات الناقضات للعادات و تائید کرد
ایشان را بمعجزهای شکنندهٔ عادتها زیرا که هر دعوی را برهانی باید و انبیا که دعوی رسالت و سفارت میکنند برهان
صدق ایشان معجزات است و معجزه خارق عادت باشد که بردست مدعی نبوت بروفق دعوای او ظاهر گردد و غیر
او از آوردن مثل آن عاجز و زبون شود و معجزه فعل الهی است نه فعل رسول زیرا که خرق عادت خدا از بنده ممکن نیست
و دلالت معجزه بر صدق نبی یقینی است و نزد مشاهدهٔ معجزه بی اختیار علم بصدق نبی حاصل میگردد و نفس در تصدیق بیتاب
و بیچاره میشود و مجال انکار بروی تنگ می آید و چون دعوی بلند بود برهان نیز باندازهٔ او باشد چه معجزه از عالم قهر و قدرت است
در غلبه و سطوت آن پای شبهات بجای خود نماند و عنان اختیار از دست رود بخلاف دلائل عقلیه که گرهی چند است
در رشتهٔ خیال و لهذا الزام و اسکات خصم بدان دشوار بود و هرگز راه نزاع و جدال بند نشود چنانکه از دلائل کلامیه
و فلسفیات عیان است و هر که بعد از معجزه دیدن کافر ماند کفر او جز بعلت عناد و سابقهٔ شقاوت ازلی نیست
واول الانبياء آدم وآخرهم محمد صلى الله عليه وسلم و اول پیغمبران آدم است و آخر ایشان محمد رسول الله
صلی الله علیه وسلم و بعد آدم شیث بن آدم پیغمبر شد و بعد او ادریس پستر نوح پستر هود بن عبد الله پستر صالح بن عبید
پستر ابراهیم خلیل الله بعده اسمعیل پسر او پس اسحق برادر او بعده یعقوب و لوط در زمانهٔ ابراهیم و ابن عم او بود
بعده شعیب پستر موسی و برادرش هارون بعده یونس پس داؤد بعده پسرش سلیمان پستر زکریا پس فرزندش
یحیی بعده عیسی بن مریم بعده الیاس و الیسع شاگرد الیاس بود که بعد از وی خلیفهٔ او شد پستر پیغمبران منقطع شدند

تا وقت رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم و ثبوت نبوت آدم علیہ السلام بنص کتاب ہست کہ دلالت میکند بر آنکہ وی امر و نہی
و معلوم ہست کہ در زمانہ وی نبی دیگر نبود پس این امر و نہی بوحی باشد لا غیر و ہمچنین سنت و اجماع بر آن دال ہست و انجار نبوت
چنانکہ از بعض منقول است کفر است نبوت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بادعای رسالت و اظہار معجزہ بود و دعوی رسالت
بتواتر معلوم گشتہ و اظہار معجزہ دو گونہ ہست یکی اظہار ساختن کلام خدا و تحدی نمودن بدان اہل بلاغت و عاجز شدن
ایشان از معارضہ او باقصر سورہ با وجود کمال بلاغت و تہالک ایشان بران تا آنکہ از معارضہ بحروف بمقابلہ سیوف
افتادند و با وجود توفر دواعی از احدی منقول نیست کہ چیزی نزدیک بآن آوردہ باشند تا نسندش چہ رسد قدرت ایشان
ہمین حروف و الفاظ و ہمین کلمات کہ زبان زد عام و خاص و خورد و بزرگ ایشان ہست ہیچیکی را طاقت نشد کہ چند
برہم تواند بست و سخنی مثل قرآن تالیف تواند نمود و این دلالت میکند بر آنکہ این کلام از نزد او تعالی است و بدان گواہی
پیغمبر و صدق دعوی او ظاہر شدہ دوم رسیدن امور خارقہ عادت یعنی ظہور معجزات از وی صلی اللہ علیہ وسلم بحد تواتر
اگرچہ تفاصیلش احاد باشد و اہل علم بدو وجہ دیگر نیز بر نبوت وی استدلال کردہ اند یکی باحوال وی قبل نبوت و در حال دعوت
و بعد تمام آن و اخلاق عظیمہ و احکام حکمیہ او و اقدام ش در جائی کہ دلیران آنجا قدم نگذارند و وثوق او بعصمت آلہی در جمیع
احوال و ثبات وی بر حال خود ش نزد حوادث و اہوال بروجہی کہ اعدای او با آن ہمہ شدت عداوت و حرص بر طعن
مطعنی در وی نیافتند و راہی بسوی قدح ندیدند و این ہمہ احوال او بتواتر رسیدہ و عقل جازم است بامتناع اجتماع
این ہمہ امور در غیر انبیاء و چگونہ می تواند شد کہ او تعالی این ہمہ کمالات را در کسی جمع کند کہ مفتری باشد بر وی تا بست
سال او را مہلت دہد و دین او را بر سائر ادیان ظاہر و غالب گرداند و بر دشمنان فیروزی بخشد و آثار او را بعد از وی
تا روز قیامت زندہ دارد دوم آنکہ وی ادعای این چنین امر عظیم کردہ در میان قومیکہ ایشان را نہ کتاب بود و نہ حکمت
و وی برای ایشان کتاب آورد و حکمت و احکام و شرائع آموخت و مکارم اخلاق را تمام نمود و مردم بسیار را از فضائل
علمیہ و عملیہ بکمال رسانید و عالم را بایمان و عمل صالح منور ساخت و او تعالی دین او را بر ہمہ دینہا غالب کرد چنانکہ وعدہ
فرمودہ بود و نبوت و رسالت را ہیچ معنی دیگر جز این نیست و چون نبوت او ثابت شد و کلام او و کلام خدا کہ بر وی نزول یافتہ
بر خاتم انبیا بودن او و بسوی تمامہ خلق از جن و انس و غیرہما مبعوث شدن او دلالت کرد ثابت گردید کہ وی آخرین انبیاء است
قال اللہ تعالی وَلٰکِنْ رَّسُوْلَ اللّٰہِ وَخَاتَمَ النَّبِیّٖنَ و عن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی
اللہ علیہ وسلم ارسلت الی الخلق کافۃ و ختم بی النبیون رواہ مسلم و لفظ خلق بعموم خود شامل تمامہ اجزای
عالم و جمیع اقسام موجودات از جمادات و نباتات و حیوانات و سائر مکونات ہست پس وی مبعوث باشد بسوی ہمہ
سلام احجار و سجدہ اشجار و شہادت حیوانات بر رسالت وی چیست غیر آنکہ جن و انس را چون مرید و مختار آفریدہ اند از عصیان
از ایشان سر بر میزند و از باقی اقسام جز ایمان و طاعت نمی آید چنانچہ از ملائکہ و دلالت کریمہ وَمَآ اَرْسَلْنٰکَ
اِلَّا رَحْمَۃً لِّلْعٰلَمِیْنَ نیز ہمبرین ہست و چون از بعثت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مقصود اکمال نعمت دین اسلام
و تتمیم مکارم اخلاق بود و بعد حصول این مقصود بروجہ اتم و اکمل بعد از وی حاجت بہ پیغمبر دیگر نباشد و بوجود اہل علم و خلفای او

که حاملان کتاب و سنت و حافظان علوم ملت و ائمه سلف است اند کفایت بود و قد روی بیان عددهم
فی بعض الاحادیث و مروی است بیان شمار پیغمبران در بعض احادیث ابن حبان در صحیح خود از ابی ذر آورده
که وی پرسید آنحضرت صلعم را از انبیا فرمود یک لک و بست و چهار هزار گفت رسول از ایشان چقدر اند فرمود سه صد و سیزده
اول رسل آدم است و آخر ایشان نبی ما و چهار پیغمبر از عرب بوده اند هود و صالح و شعیب و محمد صلی الله علیه وسلم و در روایتے
دو لک و بست و چهار هزار آمده حافظ جلالی گفته بر این روایت واقف نشده ام والاولی ان لا یقتصر علی عدد
فی التسمیة و بهتر آنست که اقتصار نکند بر عددی معین در نام بردن فقد قال تعالی زیرا که در قرآن مجید میفرماید
مِنْهُمْ مَنْ قَصَصْنَا عَلَيْكَ وَمِنْهُمْ مَنْ لَمْ نَقْصُصْ عَلَيْكَ یعنی قصه بعض انبیا را بر تو خوانده ایم و بعض را
بر تو نخوانده و نام ایشان نیز بر تو نبرده و احوال ایشان را با تو نگفته ایم ولا یؤمن فی ذکر العدد ان یدخل فیهم
من لیس منهم و امن نیست در ذکر عدد معین از آنکه در آرد در ایشان کسی را که نیست از پیغمبران اگر ذکر عدد بیشتر
از عدد ایشان کند او یخرج منهم من هو فیهم یا برآرد از زمرهٔ ایشان کسی را که در پیغمبران است اگر ذکر اقل از
عدد ایشان کند حاصل آنکه خبر واحد بر تقدیر اشتمال او بر جمله شرایط مذکوره در اصول فقه از عقل و ضبط و عدالت و اسلام
و عدم مخالفت کتاب و سنت و عدم طعن و نبودن در حادثهٔ عام البلوی و متروک المخالفه جز ظن افاده دیگر نمیکند و در باب
اعتقادات اعتبار ظن نیست و بر هر تقدیر احتیاط در ابهام و اجمال است بر همه پیغمبران ایمان باید آورد و لحاظ
عدد نباید داشت اینقدر ایمان مجمل کافی و بسند است وکلهم کانوا مخبرین مبلغین عن الله تعالے
و همه ایشان خبر دهنده و رسانندهٔ احکام و شرائع و مکارم اخلاق بودند از طرف خدا زیرا که معنی نبوت و رسالت
همین است پس پیغمبران هرچه گویند راست گویند و هر خبر که دهند از خدا دهند و هر امر و نهی که کنند بفرمان او تعالی کنند
وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ اشارت بدان است صادقین ناصحین معصومین
غیر معزولین راستگو خیرخواه خلق پاک از گناه غیر معزول از عهدهٔ رسالت اند تا فائدهٔ بعثت و نبوت باطل نگردد
و عصمت ایشان از دروغ در آنچه متعلق بامر شرائع و تبلیغ احکام باشد و از کبائر مطلق است یعنی عمدا و سهوا عمدا
بالاجماع است و سهوا نزد اکثر و در عصمت از سائر ذنوب تفصیل است یعنی معصوم اند از کفر قبل وحی و بعد آن اجماعا
و صغائر عمدا جائز است نزد جمهور و سهوا خود بالاتفاق رواست مگر آنچه موجب نفرت و دال بر خست باشد مثل
دزدیدن لقمه و کم کردن دانه در وزن و الیق بعظمت منصب و علو منزلت ایشان عصمت از صغائر و کبائر هر دو است عمدا
و سهوا و باین رفته اند جمهور و اگر لغزشی از ایشان بوجود می آید زود بر آن متنبه کرده میشوند و این همه بعد وحی است
و قبل آن دلیلی بر امتناع صدور کبیره از ایشان قائم نیست و معتزله بامتناع رفته اند و شیعه صدور صغیره و کبیره را
پیش از وحی منع کنند لیکن اظهار کفر بطور تقیه روا دارند پس هرچه از زلات حضرات رسل منقول است اگر بطریق
احاد ثابت شده صحیح نیست و اگر بتواتر است مصروف از ظاهر و مأول بترک اولی است یا بودن آن قبل بعثت کذا
قیل و حق آنست که آنچه از قرآن شریف در حق بعضی معلوم میشود تحریف و تاویل آن نباید کرد و کان امر الله

قَدَرًا مَّقْدُوْرًا را پیش نظر باید داشت و انبیا معزول نشوند و مرتبۀ نبوت و رسالت که او تعالی بفضل
وکرم خویش ایشان را بخشیده است از ایشان باز نگیرد و رسالت بعد از موت ثابت ماند و خود انبیا را موت نبود و زنده
مانند موت ہمانست که یکبار چشیدند بعد از ان روح را با بدان ایشان اعاده کنند کذا قالوا و منبع شریعت عزل
نبوت نیست اولیا از خوف عزل و خاتمه در دنیا ایمن نیند بعد از موت اگر با ایمان رفته اند مومن و ولی اند و استعانت
از ایشان بعد موت و استمداد از قبور بنصوص ثابت نشده و ہر چه دلیل ندارد در خور اعتقاد و عمل نیست و قول
گورپرستان و بعض فقہا و مشایخ که بآن قائل شده اند صلاحیت تمسک ندارد زیرا که از کتاب و سنت استشمام
رایحۀ آن نتوان کرد تکلفی که بنسخ ادله بطریق اشارت برای اثبات آن میکنند پیش متبع سنت و تابع دلیل
بجوی نیرزد و افضل الانبیاء محمد صلی الله علیه وسلم و افضل پیغمبران رسول ما ست لقوله تعالے
كُنْتُمْ خَيْرَ اُمَّةٍ اُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ و شک نیست که خیریت است بحسب کمال ایشان در دین باشد.
واین تابع کمال نبی ایشان است که پیروی او می کنند و استدلال بقوله صلی الله علیه وسلم انا سید ولد
آدم ولا فخر رواه مسلم من حدیث ابی ہریرة ضعیف است زیرا که دلالت نمیکند بر فضل بودن وی صلی الله
علیه وسلم بر آدم بلکه بر اولاد وی وقاله التفتازانی ولیکن ولد آدم و بنی آدم در عرف بمعنی نوع انسان آید پس
آدم نیز در مفهوم حدیث مذکور داخل بود و حدیث آدم و من دونه تحت لوائی در مقصود ظاہر تر
و صریح تر است و فضیلت بعد آنحضرت ابراہیم را است پس تر موسی و عیسی و نوح را و این پنج تن اولوا العزم اند
و اعظم معجزات وی صلی الله علیه وسلم قرآن عظیم است که صفت آلہی و کلام قدیم اوست و باقی است تا قیام ساعت
و معجزات دیگر ظاہر شدند و گذشتند و ہر پیغمبر را معجزه مخصوص بود از یک جنس یا دو جنس و آنحضرت را صلی الله
علیه وسلم معجزه از ہر جنس بود و جمیع کمالات که در انبیای سابق ودیعت بودند در ذات شریف وی صلی الله
علیه وسلم بزیادت فراہم شده ع آنچه خوبان ہمه دارند تو تنہا داری * و اگر تتبع سیر و صفات سنیه و شمائل
مرضیه و اخلاق کریمۀ وی صلی الله علیه وسلم بکنند بیقین معلوم شود که وجود با جودش تمام اعجاز است ؎

ہر جلوۀ جمال ترا ناز دیگر است ہر نغمۀ کمال ترا ساز دیگر است
اعجاز حسن را بسخن نیست احتیاج ہر غمزۀ ز چشم تو اعجاز دیگر است

و بالجمله انبیا و ملائکه و اولیا باوجودیکه اشرف مخلوقات و مقربان درگاه اند لیکن مثل سائر مخلوقات ہیچ علم و قدرت
ندارند مگر آنچه خدا آنہا را علم و قدرت داده و بذات و صفات خدا ایمان دارند چنانچه سائر مسلمانان دارند و در
ادراک کنه بعض ذات قصور معترف اند و در ادای حقوق بندگی لشکر توفیق آلہی ناطق بندگان خاص آلہی را در صفات
واجبی شریک ساختن یا آنہا را در عبادت شریک گردانیدن کفر است چنانچه دیگر کفار مثل یہود بانکار انبیا کافر شدند
و ہمچنان نصاری عیسی را پسر خدا و مشرکان عرب ملائکه را دختران خدا گفتند و علم غیب با آنہا مسلم داشتند
کافر شدند انبیا و ملائکه را در صفات آلہی شریک نباید کرد و غیر انبیا را در صفات انبیا شریک نباید گردانید عصمت
سوای انبیا و ملائکه دیگر را از صحابه و اہل بیت و اولیا ثابت نیست و متابعت معصوم بجز انبیا است آنچه پیغمبر خدا صلی ا

علیه وآله وسلم خبر داده بآن ایمان باید آورد و آنچه در عملیات از مامورات فرموده بر آن عمل باید کرد و آنچه از منهیات منع کرده از آن باز باید
و قول و فعل هر کسی که سوا از قول و فعل پیغمبر مخالفت داشته باشد آن را رد باید کرد والملائکة عباد الله تعالی عاملون
بامره و فرشتگان بندگان خدا اند عمل میکنند بامر وی سبحانه لقوله تعالی لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ
بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ ○ وقوله تعالی لَا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ وَلَا يَسْتَحْسِرُونَ ○ واجسام
ایشان لطیف نورانی است بهر شکل که خواهند بر آیند و حقیقت ایشان همان ارواح مجرده است و ابدان بنسبت
بایشان حکم لباس دارد و جای ایشان آسمان و زمین و هر جزء از اجزاء عالم است و با آدمی زاد چندین فرشته
موکل اند بعضی بر کتابت اعمال و بعضی بر محافظت از شیاطین و جن و انس و در قرآن مجید فرشتگان را بازوها
اثبات کرده و فرموده أُولِي أَجْنِحَةٍ مَثْنَى وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ لاجرم اعتقاد بدان باید کرد و حقیقت مراد
مفوض بعلم الهی باید داشت و مراد بدو و سه و چهار تعدد است نه حصر و در حدیث آمده که آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم در شب معراج جبریل علیه السلام را شش صد بازو دید و منجمله ملائکه جبریل و اسرافیل و عزرائیل و میکائیل مقرب
و معظم اند و همچنین حاملان عرش و عظمت اجرام ایشان بحدی است که مسافت میان نرمهٔ گوش و هر دو دوش
ایشان دویست ساله راه است و زیاده کما فی الحدیث و هر یکی را جای معلوم است بحکم لکل واحد منهم مقام
معلوم و نافرمانی خدا در هیچ کار نمیکنند و براه مخالفتش نمی روند بلکه هر چه فرمان رود همان کنند کما قال لَا يَعْصُونَ
مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ ○ و ابلیس که بیفرمانی کرد در حقیقت جنی بود نه فرشته و نزد بعض فرشته
و جن در خلقت نزدیک یکدیگر اند چنانکه نار نوری دارد و دخانی اگر دخان برود همان نور ماند لا یوصفون بذکورة
ولا انوثة وصف کرده نمیشوند بمردی و زنی و ایشان را توالد و تناسل نبود و محتاج نیستند باکل و شرب سامان کار
وحی و بردارندگان عرش اند و هر کمالی که لائق بحال ایشان است بالفعل حاصل دارند در ایشان شوق و تحصیل کمال
و اخراج از قوت بفعل نبود و اینمعنی است آنرا که گویند در ملائکه عشق نبود نه آنکه محبت مولی و معرفت مبدء نباشد
و عدم وصف بزنی و مردی بنابر عدم ورود نقل است بدان و عدم دلالت عقل بر آن و خبث بت پرستان که ایشان را
دختران خدا گویند محال و باطل است و افراط در شان ایشان کریمه لَمْ يَتَّخِذْ صَاحِبَةً وَّلَا وَلَدًا و قوله تعالی
لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ رادّ اعتقاد ایشان است و هاروت و ماروت اصح آنست که دو فرشته اند هیچ کفر و کبیره
از ایشان صادر نشده و تعذیب ایشان بر وجه معاتبه است چنانکه انبیا را بر زلت و سهو عتاب میکنند و لله تعالی
کتب انزلها علی انبیائه و بین فیها امره ونهیه ووعده ووعیده و او تعالی را کتابهاست
که فرود آورده است آنها را بر پیغمبران خود و بیان کرده است در آن امر و نهی و وعده و وعید خود را و همه کلام او صفت
قدیم اوست و واحد است و تعدد و تفاوت در نظم مقرو و مسموع است و باین اعتبار افضل کتب قرآن کریم است که زبده
و خلاصه جمیع کتب سماوی است و بر افضل رسل نازل شده و اعجاز نظم خاصه اوست که در کتابهای دیگر نبوده و تمسک
بدان در عقیده و عمل بظاهر و باطن فرض عین است و مخالفت و کفر صریح و ضلالت و اضح و بعده توریت است که بر موسی

علیه السلام فرود آمده، همه انبیای بنی اسرائیل تابع آن کتاب اند ضخامت و عظمت وی بجایی بود که حفظ آن جز از
پیغمبران دیگر را میسر نمیشد بعده انجیل است که بر عیسی علیه السلام نازل شده تیسیر بود که بر داود علیه السلام نزول یافته
و همه این کتب بعد ذکر الهی و بیان احکام شرعی مشحون اند بذکر احوال و رسالت و صفات وی صلی الله علیه وسلم و اصحاب
و امت وی، و بقرآن کریم جمله کتب و ادیان منسوخ شده و تلاوت و کتابت بعض احکام آنها بر کران گردیده و بر کتب صحیفه های
ابراهیم حق است بر همه کتبهای خدا ایمان باید آورد ولیکن عدد کتابها محصور نباید داشت که عدد آنها از دلیل قطعی
ثابت نیست و تمام کتب الهی ازین حیثیت که کلام حق اند برابر اند اگرچه بوجوه دیگر بعض فضل اند از بعض واسماؤه
توقیفیة و نامهای او تعالی توقیفی است یعنی موقوف است بر سماع و نقل از شرع پس او را جز بنامی که بر لسان
شرع خود را بدان خوانده نتوان خواند و از پیش خود نامی نتوان نهاد اگرچه عقل بصحت اطلاقش بروی تعالی حکم کند
و دو معنی یکی بود مثلا او را شافی گویند نه طبیب و جواد خوانند نه سخی و عالم گویند نه عاقل و منع از تسمیه است نه از
توصیف چه تسمیه تصرف است که جز والی را نرسد و سخن در اسامی است که مأخوذ اند از صفات و افعال و الا در اسماء
اعلام که در هر لغتی شیوع اند سخن نیست الا آنچه مخصوص بزبان کافران باشد نباید خواند و در حدیث آمده که او را نود و
نود و نه نام است هر که آنرا احصی کند در بهشت در آید و در روایت ترمذی شرح این نامها آمده امام رفوع نیست و روات
ضعیف است یا الحاد در اسمای او تعالی کفر است و اسماء او را غیر او نتوان گفت چنانکه معتزله و خوارج گویند بلکه اسمای
او عین اوست والمعراج لرسول الله صلی الله علیه وسلم فی الیقظة بشخصه الی السماء ثم الی
ما شاء الله تعالی من العلی حق و معراج آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بیداری با جسد خود بسوی آسمان
بستر بسوی آنچه خدا خواسته از علو حق ثابت است بخبر مشهور تا آنکه منکرش مبتدع باشد و انکار و ادعای استحاله آن
مبنی بر اصول فلاسفه است در نه خرق و التیام بر آسمانها جائز است و اجسام متماثل اند آنچه بر یکی روا است
بر همه روا باشد و او تعالی قادر است بر همه ممکنات و اکثر اهل علم بر آنند که معراج در ماه ربیع الاول سال دوازدهم
از نبوت بود و گویند پیش از هجرت بیک سال و پنج ماه بود و در شوال سال یازدهم و بقولی در شب بیست و هفتم رجب
یا ربیع الاول و بقولی در هفدهم رمضان سال دوازدهم و نزد بعض بعد بعثت به پنج سال شب دوشنبه آمده
و هر کیف امتحان ایمان در تصدیق قضیه معراج است که در ساعت لطیف در بیداری بجسد شریف از مکه معظمه
تا بیت المقدس بنص کتاب و از آنجا تا آسمان و از یکی بالای دیگری تا آسمان هفتم و از آنجا تا بهشت بلکه تا عرش بلکه بالای
آن تا آنجا که خدا خواست و معلوم اوست با آن خصوصیات و احوال که در صحاح احادیث آمده تشریف برده و در رجوع
و اسرا از مسجد حرام تا مسجد اقصی قطعی است منطوق قرآن کریم و از ارض تا سما مشهور است و از سما تا جنت یا تا عرش
و بالای آن احاد است ایمان آنست که بمجرد شنیدن این خبر حقیقت آن در دل نشیند و تردد و خلجان را بار ندهد
و اگر نیاز در آنکه استحالت در یافت آنمرتبه اطلاع بخشند آن خود بابی دیگر است در عالم ایمان و تسلیم کجا فرصت تصور
دلایل باشد اینجا سخن شنیدن و ایمان آوردن توأم است ابو بکر را صدیق از آن رو لقب شد که تصدیق قضیه معراج کرد

ولی توقف وتامل ایمان آورد وکفره انکار آن ودر غایت اصرار کردند بلکه بسیاری از مسلمانان هم بسبب آن مرتد شدند
وحق آنست که وی صلی الله علیه وسلم خدا را بچشم سر دید جمهور صحابه برین اند والا دیدن بدیدهٔ دل در جمیع احوال نوع
خصوصیت بحالت معراج ندارد ونزد بعض دیدن بدل غیر دانستن بدل است وتفتازانی گفته صحیح آنست که بدل
دید نه بچشم انتهی گویم دیدن خود متفق علیه است بدیده باشد یا بدل ونص صریح در تعیین هیچیکی ثابت نشده لیس
توقف اولی باشد واگر تصریح ضرور است راجح دیدن بچشم است والله اعلم وامته خیر الامم وامت وی
صلی الله علیه وآله وسلم بهترین امتهاست همچنانکه وی بهتر وبهتر پیغمبران است لقوله تعالی كُنتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ
أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنكَرِ ودر حدیث بهز بن حکیم عن ابیه
عن جده آمده که وی شنید آنحضرت را که این آیه خواند وفرمود انتم تتمون سبعین امة انتم خیرها
واکرمها علی الله رواه الترمذی وابن ماجة والدارمی وقال الترمذی هذا حدیث حسن ودر فضائل وکثرت ثواب
این امت احادیث بسیار آمده از معاویه مرویست گفت شنیدم رسول خدا را میفرمود لا یزال من امتی
امة قائمة بامر الله لا یضرهم من خذلهم ولا من خالفهم حتی یاتی امر الله وهم علی ذلك
متفق علیه واز معاویه بن قره عن ابیه آمده گفت فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم لا یزال طائفة من
امتی منصورین لا یضرهم من خذلهم حتی تقوم الساعة رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن
صحیح ابن المدینی گفته مراد باین طائفه اهل حدیث اند ونیز آنچه از علوم وفنون ومعارف وحقائق ودقائق وعجائب
وغرائب ازین امت مرحومه بظهور آمده از هیچ امتی معلوم نیست وشریعته اکمل الشرائع ودینه
ناسخ الادیان وشریعت محمدیه کامل تر وجامع تر از شریعتهای ماضیه است ودین وی ناسخ جمیع ادیان است
واین کمال خاص متعلق بمنصوص ومنطوق کتاب وسنت است بدون الحاق مجتهدات والصاق استنباطات
زیرا که نصوص شرعیه کافی ووافی است برای احکام حوادث حالیه واستقبالیه ومحتاج تلفیق آراء فاسده وعقول
کاسده نیست وچون وی صلی الله علیه وسلم خاتم انبیا وآخر رسل است لاجرم بعد از وی دینی وشریعتی دیگر نباشد
وکمالی دیگر مترقب نبود الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَمَن يَبْتَغِ غَيْرَ
الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَن يُقْبَلَ مِنْهُ اشارت بدانست شریعت موسی قهر وجلال بود وامر بقتل نفس وتحریم
طیبات ومنع غنائم وتعجیل عقوبات ناظر دران است وموسی علیه السلام نیز در عظمت وهیبت وشدت غضب
وبطش اعدای دین بمرتبه بود که هیچکس را تاب نظر بطلعت مبارک وی نبود وعیسی علیه السلام مظهر لطف وجمال ودر
غایت رفق وملائمت بود وشریعتش شریعت فضل واحسان که صلاوبال وقتال ندا شتند بلکه مقاتله برایشان
حرام بود واز انجیل مقدس نقل کرده اند که هر که طپانچه بر یک رخسارهٔ تو زند ترا باید که رخسارهٔ دیگر پیش او کنی وهر که بگوشه
جامهٔ تو دست زند تو ردای خود را بوی بده وهر که تا یک میل ترا تسخیر کند تو تا دو میل با وی برو وآنحضرت صلی الله
علیه وسلم جامع بود میان صفت جمال وجلال ولطف وقهر هم قوت وصلابت وعدل وشدت موسوی واشت

دہم لین و الملت و فضل و رافت عیسوی و کریمہ یُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ ہم اشارت
بدینست. توسط شریعتہا و سنت و حقیقت حال بکیفیت جز ابتنای سیر و شمائل و معرفت خصائل نبویہ و وضع شرائع
واحکام وی صلی اللہ علیہ وسلم ظاہر نگردد و اصحابہ خیار الامۃ و یاران او بہتر و بہتر باقی امت اند وچندین
آیات و احادیث و اخبار و آثار در مدح فضل ایشان آمدہ کہ بنظر دران جزم کردہ میشود کہ ایشان افضل و اکثر سائر
امت اند در ثواب اجر چنانکہ فرمود اگر یکی از شما برابر کوہ احد طلا در راہ خدا انفقہ کند بہ نیم پایۂ جو کہ یکی از ایشان بدہد
نرسد و حدیث خیر القرون قرنی ثم الذین یلونہم ثم الذین یلونہم نیز دلیل این مدعا است و جز این
دلائل دیگر ہست و خود کدام دلیل واضح تر ازین خواہد بود کہ بی واسطہ جمال مصطفوی را دیدہ اند و با حضرت وی صحبت
و ہمنشینی داشتہ و قرآن و سنت را از زبان وی شنیدہ و بلا واسطہ بامر و نہی الٰہی مخاطب گشتہ و جان و مال و اولاد
و احفاد را بیدریغ در راہ او باختہ و بتحقیق آنچہ بیک نظر جمال وی دیدن و دمی در بزم او نشستن و حرفی از زبان
او گوش کردن حاصل شود مدۃ العمر دیگران را بخلوات و اربعینات دست بہم ندہد و نیز تحقیق فضیلت ایشان بر سائر
امت از جہت ہر فضیلت نیست بدلیل قولہ صلی اللہ علیہ وسلم مثل امتی مثل المطر لا یدری اولہ خیر
ام آخرہ رواہ الترمذی و نیز فرمود انتم اصحابی و اخوانی الذین یاتون بعد بلکہ من حیث المجموع است
و بہ قال ابن عبد البر و کیف کہ در قرون فاضلہ مذکورہ کسی بودہ کہ بالاتفاق منافق یا فاسق ہست چنانکہ حجاج
و یزید و مختار و دیگر بودہ کان قریش نسبا حق آنست کہ جمہور قرن اول افضل ہست از جمہور قرن ثانی ہکذا و درین
باب احادیث دیگر نیز ہست و الیہ ذہب الشاہ ولی اللہ المحدث الدہلوی و اہل حدیث کثر اللہ تعالی سوادہم
و رفع عمادہم فضل علمای امت اند باعتبار صحبت معنوی با رسول و اشبہ اہل ملت اند بصحابۂ رسول در معرفت
احوال جزئی و کلی وی صلی اللہ علیہ وسلم و تکرار صلوۃ و سلام بر وی علیہ الصلوۃ و السلام و انہماک در اشتغال
بحدیث وی و بحث از صحت و سقم آن و مراد بطائفہ منصورہ ایشان اند کہ تا قیام ساعت بر طول الف بنی آدم در اظہار حق
و اثبات آن و عمل بر آن و تمسک بدان غالب و چیرہ مانند و گردی از اعدا بر دامن جمال ایشان نہ نشیند وکرامات
الاولیاء حق و کرامت اولیا حق است و ولی عبارت ہست از شخصی کہ بہ مزید معرفت او تعالی و صفات وے
و احسان در ایمان خود و مواظبت طاعات و اجتناب از معاصی و اعراض از انہماک در لذات و شہوات مباحہ
موصوف باشد و کرامت ظہور امر خارق عادت غیر مقارن بدعوی نبوت است پس ہرچہ مقرون بایمان و عمل صالح نبود
استدراج است و ہرچہ مقرون بدعوی نبوت باشد معجزہ است و دلیل حقیت کرامت ظہور آن از مریم علیہا السلام
و صاحب سلیمان ہست کہ بنص کتاب و ہم از صحابہ و من بعدہم بتواتر مروی شدہ کہ انکارش ممکن نیست خصوصاً امر مشترک
اگرچہ تفاصیلش آحاد بود و مفید ثبوت وقوع آن باشد و باثبات جواز نیست و سحر و طلسمات و شعبدہ خارق عادت نبود
زیرا کہ بمداخلت آلات و مباشرت اسباب باشد و در کرامت اکرام او تعالی است مر بندگان خود را کہ ہر کرا میخواہد
بر حملت خود خاص میکند و اولیا در ظاہر لباس و غیرہ از امور مباحات از سائر مردم ممتاز نمی باشند بلکہ در ہمہ اصناف

امتہ مرحومہ از اہل قرآن و اہل جہاد و سیف و تجار و صناع و زراع و حراث یافتہ میشوند اگر مبتدع و فاجر و فاسق نباشند
و ہر کہ ازین انواع متقی تر از خدا باشد بزرگتر بود نزد او و چون دو کس در تقوی برابر باشند نزد خدا در درجہ ہم مساوی باشند
وانچہ واجب بر اولیا است اعتصام کتاب و سنت است و در ایشان معصومی نیست کہ او را یا غیر او را اتباع خواطر
و ہواجس و الہامات و مکشوفات خود جائز باشد بدون اعتبار کتاب و سنت و خود این مسئلہ متفق علیہ اولیا است
و ہر کہ دران خلاف کردہ وی از اولیا نیست شیخ الاسلام احمد بن عبد الحلیم بن عبد السلام بن تیمیہ رحمہ اللہ تعالی
را درین باب کتابی نفیس عزیز است مسمی بکتاب الفرقان بین اولیاء الرحمان و اولیاء الشیطان تفصیل مقام از انجا باید جست

فتظهر الكرامة على طريق نقض العادة للولي كقطع المسافة البعيدة في المدة القليلة

پس نمایان میشود کرامت بر طریق شکستن عادت ہمچو بریدن راہ دور و دراز در مدت کمتر چنانکہ آصف بن برخیا صاحب
سلیمان علیہ السلام عرش بلقیس را قبل برگشتن چشم باوجود بعد مسافت حاضر آورد وظهور الطعام والشراب

واللباس عند الحاجة و ظاہر شدن آب و دانہ و جامہ نزد حاجت چنانکہ در حق مریم علیہما السلام اتفاق افتاد
قال تعالی كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا قَالَ يَا مَرْيَمُ أَنَّى لَكِ هَٰذَا
قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ والمشي على الماء و رفتن بر آب چنانکہ از بسیار اولیا منقول است والطیران
في الهواء و پریدن در ہوا چنانکہ از جعفر بن ابی طالب و لقمان سرخسی و غیر ہما مروی است و طیران جعفر را ترمذی و حاکم
روایت کردہ و در اسنادش ضعف است و آنرا شاہد است از حدیث علی نزد ابن سعد بلفظ ان رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم قال رأیت جعفر بن ابی طالب یطیر مع الملائکة واخرج الطبرانی باسناد حسن
بمعناه و لیکن این پریدن او در جنت بود بعد موت بشہادة پس شمردن آن از کرامات دنیا کہ محل نزاع است صحیح نباشد

وکلام الجماد والعجماء و سخن کردن جماد و بی زبان چنانکہ مروی است کہ پیش سلمان فارسی و ابی الدرداء کاسہ
طعام تسبیح کرد اخرجہ البیہقی و ابو نعیم فی دلائل النبوة عن قیس و کلام عجما مثل تکلم کلب است با اصحاب کہف
و چنانکہ در حدیث آمدہ کہ مردی بر گاوی بار کردہ می برد گاو باوی گفت من برای این کار آفریدہ نشدہ ام بلکہ برای
کشتکاری مخلوق شدہ مردم گفتند سبحان اللہ گاو سخن میکند آنحضرت فرمود امنت بهذا رواه الشيخان من

حديث ابي هريرة واندفاع المتوجه من البلاء وكفاية المهم عن الاعداء وغير ذلك من
الاشياء و دور ساختن بلا روآرندہ و کفایت مشکل از دست دشمنان و جز آن از چیزہا مثل دیدن
حضرت عمر وی بر منبر بود در مدینہ جیش خود را در بلدہ نہاوند و گفتن امیر لشکر را یا ساریة الجبل الجبل برای تحذیر
از ورای جبل تا دشمن مکر نکند و ہم ساریہ صوت او را بشنید باوجود بعد مسافت اخرج ذلک ابو یعلی و البیہقی و ابو نعیم
فی الدلائل و چنانکہ خالد سم خورد و ضرر نکرد و نیل بخط فاروق روان شد اخرجہ ابو الشیخ و ابن حبان فی کتاب العظمة بسند
فیہ مبہم و معتزلہ انکار کرامت کنند بدلیل آنکہ اگر خوارق عادات از اولیا ظاہر شود بمعجزہ نبی مشتبہ گردد و نبی از غیر نبی
ممتاز نشود و یا ترک تحدی باشد جوابش آن گویند کہ وجہ ان ذلک وہمی باشد این ظہور خوارق عادات از علی کہ یکی از اصحاب نبی

معجزة للرسول الذی ظهرت هذه الکرامة لواحد من امته لانه یظهر بها انه ولی ولن یکون ولیا الا ان یکون محقا فی دیانته معجزه برای رسولیکه این کرامت یکی از امت او ظاهر شده تا روشن گردد که وی ولی است و ولی نباشد تا آنکه محق بود در دیانت خود و دیانت وا اقرار بزبان مع دل بر رسالت رسول با اطاعت مقبول او در اوامر و نواهی اوست تا آنکه اگر این ولی ادعای استقلال و عدم متابعت نبی برای خود کند ولی نباشد و این کرامت بر دست او ظاهر نگردد غرضکه خرق عادت نسبت به نبی معجزه است و نسبت به ولی کرامت زیرا که از دعوی نبوت خالی است وافضل البشر بعد نبینا صلی الله علیه واله وسلم بهترین مردم یعنی اولیا بعد پیغمبر ما بلکه سائر انبیا چهار یار اند و فضائل و مناقب و محامد و سوابق و مآثر ایشان در اسلام چندان است که هیچیکی را از اصحاب با ایشان در آنجا شرکت نیست چنانکه بنظر در احادیث و آثار مرویه در کتب صحاح و سنن ظاهر میگردد ابو بکر الصدیق یکی ابو بکر صدیق است رضی الله عنه که اول خلیفه اوست صلی الله علیه وآله وسلم و تصدیق نبوت و معراج وی بی توقف و تردد کرد و نام محرر سطور هم صدیق است از او تعالی امید وارم که از برکات این اسم محرر و ناظم و در آخرین است زبان حق و صدق یابم و هرچه گویم و نویسم راست و درست باشد ثم عمر الفاروق پس خلیفه صدیق عمر فاروق است که در قضایا و خصومات میان حق و باطل تفریق کرد ثم عثمان ذو النورین سوم خلیفه عمر عثمان است که شوهر دو دختر رسول خدا است اول رقیه در حبالهٔ نکاح او آمد و بعد وفاتش ام کلثوم را نکاح کرد و چون وی هم بمرد آنحضرت صلعم فرمود اگر دختر سوم داشتمی بزنی تو میدادمی اخرجه الطبرانی فی الکبیر من حدیث عصمة بن مالک ازینجا بذی النورین ملقب شد ثم علی المرتضی پس خلیفه چهارم علی مرتضی است که خلص صحابه و ابن عم و داماد رسول خدا و پدر حسن و حسین است رضی الله عنهم سلف است و ائمه ایشان بر همین عقیده گذشته اند و ظاهر آنست که اگر دلیلی برین نمی یافتند حکم بدان نمیکردند تفتازانی گفته و ما دلائل جانبین را متعارض یافتیم و این مسئله متعلق چیزی از اعمال ندیدیم که توقف در ان مخل واجبات باشد و سلف در تفضیل عثمان توقف داشتند و علامت سنت و جماعت تفضیل شیخین و محبت ختنین مقرر نمودند و انصاف آنست که اگر مراد با فضلیت کثرت ثواب است توقف را وجهی هست و اگر مراد کثرت فضائل است پس وجهی نیست انتهی گفته اند درین حرف بوی از رفض است ولکن این صحیح نیست شاه ولی الله محدث دهلوی در عقیده خود گفته مراد افضلیت از جمیع وجوه نیست تا نسب و شجاعت و قوة و علم و امثال آنرا نیز شامل باشد بلکه بمعنی عظمت نفع در اسلام است و ابو بکر و عمر امیر و وزیر وی صلی الله علیه وآله وسلم اند و اعتبار همت بالغه در اشاعت حق انتهی وخلافتهم علی هذا الترتیب و خلافت و نیابت ایشان از رسول در اقامت دین بر وجهی که کافه امم را اتباع آن واجب باشد نیز برین ترتیب است یعنی خلیفه بعد رسول صلی الله علیه وسلم ابو بکر است پستر عمر پستر عثمان پستر علی و خلافت صدیق نزد بعض بنص صریح و حدیث صحیح است و نزد جمهور باجماع صحابه و استقرار ایشان بعد مشاورت و منازعت بر خلافت وی و علی مرتضی هم بعد توقفی که ازوی بوجود آمده علی رؤس الاشهاد دست به بیعت وی داد اگر خلافت حق نمی بود صحابه بران اتفاق نمیکردند و علی منازعه

باوی چنانکه با معاویه کرد بلکه بجهت بیش می آمد اگر نصی همراه میداشت چنانکه شیعه گمان دارند و خود در حق صحابه
اتفاق بر باطل و ترک عمل بر نص دارد متصور نیست و خلافت عمر بکتاب عهد ابوبکر منعقد شد و صحابه بران
اتفاق کردند و چون عمر شهادت یافت خلافت را شوری در میان شش کس بگذاشت عثمان و علی و عبدالرحمن
بن عوف و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و پنج کس از ایشان تفویض امر با بن عوف نمودند و رضا بحکم او دادند
وی عثمان را اختیار کرد و بمحضر صحابه باوی بیعت نمود پس همگنان بیعت کردند و منقاد اوامر او شدند و جمع
و اعیاد باوی بگذاردند و این نیز اجماع است و چون وی شهید شد امر خلافت همچنان بگذاشت و هیچکی را تعیین نکرد
کبار مهاجرین و انصار اجماع بر علی مرتضی آوردند و از وی قبول خلافت خواستند و بیعت نمودند بجهت آنکه افضل
اهل زمان خود و لائق تر ایشان بخلافت بود و هرچه از مخالفات و محاربات واقع شد از راه نزاع در خلافت نبود بلکه
تعدی از طرف معاویه شد و جنگ او خالی از حمیت و نفسانیت نبوده و آنکه گویند خطای اجتهادی بود دلپسند خاطر
انصاف پسندان نیست در ما لا بد منه گفته هر که با علی منازعت کرده مخطی است ولکن سوء ظن با صحابه نباید کرد و مشاجرات
ایشان را بر محامل حسنه فرود باید آورد و هر یکی از آنها دوست باید داشت عقیدهٔ اهل حق این است انتهی بمعناه
و اختلاف شیعه و سنی درین مسئله و ادعای هر یک فریق ورود نص در بارهٔ امامت و ایراد اسوله و اجوبه از جانبین
در مطولات مذکور است مثل ازالة الخفاء عن خلافة الخلفاء و تحفهٔ اثنا عشریه و سیف مسلول و شیخ عبدالحق هم قدری
کلام دران در تکمیل الایمان کرده و یک جزو نوشته پس بدان رجوع باید کرد والخلافة ثلثون سنة و خلافت
سی سال است لقوله صلی الله علیه وسلم الخلافة بعدی ثلثون سنة ثم یکون ملکا عضوضا
رواه ابو داؤد والترمذی و حسنه والنسائی والحاکم من سفینة و بود خلافت ابوبکر دو سال و خلافت عمر ده سال و خلافت
عثمان دوازده سال و خلافت علی شش سال ثم بعدها ملک و امارة پس بعد سی سال بادشاهی
و امارت است نه خلافت لقوله صلی الله علیه وسلم ثم یکون ملکا عضوضا و شهادت علی بر سر سال سی ام
از وفات رسول خدا صلی الله علیه وسلم بوده پس معاویه و آنکه بعد او ست خلفا نباشند بلکه ملوک و امرا بوند و خود
معاویه گفته من اول ملوک اسلامم و برین است اتفاق تمامهٔ اهل علم قاله ابن الهمام و تحقیق آنست که شش ماه
از سی سال باقی بود که حسن بن علی آنرا اتمام کرد و تمامی خلافت بموت وی شد و آنکه امرای عباسیه را خلفا گویند
باعتبار ظاهر و مجاز است و بر وجوب نصب امام اجماع اهل اسلام است و خلاف در آن است که بر خدا واجب است
یا بر خلق و بدلیل سمعی است یا عقلی و مختار آنست که واجب بر خلق است سمعا لا عقلا لقوله صلی الله علیه وآله وسلم
من مات ولم یعرف امام زمانه فقد مات میتة جاهلیة رواه مسلم من حدیث ابن عمر بلفظ
من مات بغیر امام و نیز امت نصب امام را از مهمات داشته تا آنکه آنرا تقدیم بر وفات رسول کریم صلی الله علیه وسلم
نموده و بسیار واجبات شرعیه است که موقوف بر وست و مراد بمردن جاهلیت آنست که با وجود امام و سنت بیعت
با مهدی و متابعت او نکند و اگر زمانه آید که امامی دران موجود نباشد و نصب امام صورت نه بندد امید آنست که داخل درین نباشد

وعید نباشد والله اعلم **والمسلمون لا بد لهم من امام یقوم بتنفیذ احکامهم واقامة حدودهم**

**وسد ثغورهم وتجهیز جیوشهم واخذ صدقاتهم وقهر المتغلبة والمتلصصة وقطاع الطریق**

**واقامة الجمع والاعیاد وقطع المنازعات الواقعة بین العباد وقبول الشهادات القائمة**

**علی الحقوق وتزویج الصغار والصغائر الذین لا اولیاء لهم وقسمة الغنائم** ومسلمانان را ناگزیر است

از امامی که قائم واستاده شود بجاری کردن احکام وبرپا کردن حدود جنایات وبند نمودن سرحدات وآراستن لشکرها

وگرفتن صدقها وزکوة های اموال ومقهور ساختن چیره دستان بگزاف غلبه یابندگان ودزدان وقائم نمودن

جمعها وعیدها وبریدن نزاعهای واقعه درمیان بندگان وپذیرفتن گواهی های قائم بر حقوق وبزنی دادن

دختران پسران خورد سال که ولی ندارند وقسمت نمودن مالهای غنیمت وجز آن از کار وبارهای که احاد

متولی آن نمی توانند شد واکتفا بیک فی شوکت در هر ناحیه از آن جهت روا نشد که مودی بمخاصمات ومنازعات رسانند

باختلال امر دین ودنیا است چنانکه درین زمانها ودیگر از منه طوائف الملوک مشاهده می افتد پس نصب کسیکه او را ریاست

عامه باشد واجب آمد **ثم ینبغی ان یکون الامام ظاهرا** پس باید که امام ظاهر باشد تا در هر کار وبار بوی

رجوع کنند ووی بمصالح است ورعیت قیام نماید وغرضی که از نصب امام است حاصل شود **لا مختفیا** نه پنهان

از چشم مردم بخوف دشمنان واستیلا ظالمان **ولا منتظرا** ونه انتظار برده شده که خروج او وانتظام صلاح زمان

وانقطاع مواد شر وفساد وطغیان واختلال نظام اهل ظلم وعناد وعدوان نگران شوند چنانکه شیعه زعم کرده اند

خصوصا امامیه که امام حق بعد رسول خدا صلی الله علیه وسلم علی مرتضی است پس پسر حسن بعده حسین بعده

زین العابدین پس فرزند وی محمد باقر پس پسر این جعفر صادق ثم ابنه موسی الکاظم بعده پسرش علی رضا

پس ابن وی محمد تقی بعده پسرش علی نقی بعده حسن عسکری پس فرزند او محمد مهدی قائم منتظر وگویند که وی

از خوف دشمنان مختفی گشته ونزدیک است که ظاهر شود ودنیا را از عدل وداد پر کند چنانکه از جور وستم پر گردیده است

وطول عمر وامتداد ایام حیات او ممتنع نیست مثل عیسی وخضر وغیرهما ولیکن اختفاء امام وعدم او در عدم حصول

اغراض مطلوبه از وجود او برابر است وخوف از اعدا موجب اختفا نمی تواند شد خصوصا بر وجهی که جز نام نشانی

از وی نتوان یافت غایة الامر آنکه موجب اختفا دعوی امامت بود چنانکه آبای وی رضی الله عنهم در مردم ظاهر بودند

ودعوی امامت نمیکردند ونیز احتیاج مردم بامام در زمان فساد واختلاف واستیلا ظلمه سخت تر وانقیاد برای

او سهل تر است نسبت بزمان صلاح **ویکون من قریش ولا یجوز من غیرهم** وامام از قریش باشد

واز غیر ایشان جائز نیست لقوله صلی الله علیه وسلم الائمة من قریش رواه احمد من حدیث ابی هریرة وا لبیهقی

فی سننه من حدیث انس وقد افرده تالیفا السیوطی واین حدیث اگرچه احاد است ولیکن چون ابو بکر صدیق بدان

با انصار حجت گرفته وبحضور صحابه روایت نموده واحدی از آنها انکار نکرده مجمع علیه شد ونیست مخالف در آن

مگر خوارج وبعض معتزله ومراد آنست که خلق اگر نصب امام کنند از قریش تجویز کنند نه از غیر قریش واگر یکی از خود بزور شمشیر

غلبہ کنند و ملک ستانند ہر چند قریش نبود طاعت او نیز واجب شود و خروج بروی روا نیست داوام کہ کفر بواح از وی
بوجود نیاید ولا یختص ببنی ہاشم و اولاد علی رضی اللہ عنہم و مختص نیست بودن امام از بنی ہاشم
و اولاد علی زیرا کہ خلافت ابوبکر و عمر و عثمان با دلہ شرعیہ ثابت شدہ و ایشان بنی ہاشم نبودند اگرچہ قریش ہستند
چہ قریش نام اولاد نضر بن کنانہ است و ہاشم جد رسول خدا است صلی اللہ علیہ وسلم پدر عبد المطلب و علویہ
و عباسیہ بنی ہاشم اند زیرا کہ عباس و ابو طالب ہر دو پسر عبد المطلب اند و مع ذلک اگر امامی از بنی ہاشم
یا اولاد علی بہنگام ضرورت متصف بصفات امامت میسر آید نور علی نور باشد زیرا کہ اشتراط دیگر است
و جواز و اولویت دیگر و لا یشترط فی الامام ان یکون معصوماً و شرط نیست در امام آنکہ معصوم
باشد زیرا کہ ابوبکر امام بود بدلیل حال آنکہ بالقطع معصوم نبود و نیز اشتراط محتاج دلیل است و در عدم اشتراط
عدم دلیل اشتراط کافی است و حقیقت عصمت آنست کہ او تعالی در بندہ گناہ پیدا نکند باوجود بقار قدرت
و اختیار و لا ان یکون افضل من اہل زمانہ و نہ این شرط است کہ افضل اہل زمان خود باشد زیرا کہ
مساوی در فضیلت بلکہ مفضول اقل در علم و عمل گاہی اعرف میباشد بمصالح امامت و مقاصد وی قادر تر
می بود بر قیام بمواجب آن خصوصاً در آنوقت کہ نصب مفضول اوقع برای شر و ابعد از آثارت فتنہ بود و لہذا
عمر رضی اللہ عنہ با آنکہ بعضے از بعض افضل بید انست خلافت را در شوری گذاشت و یشترط ان یکون
من اہل الولایۃ المطلقۃ الکاملۃ آری این شرط است کہ از اہل ولایت مطلق کامل باشد یعنی
مسلمان آزاد دانشمند نرینہ بالغ بود زیرا کہ او تعالی کافران را بر مسلمانان راہی نگردانیدہ و بندہ مشغول
بخدمت مولی است و در چشم مردم حقیر می نماید و زنان ناقص عقل و دین اند و کودک و دیوانہ از تدبیر امور و تصرف
در مصالح جمہور قاصر و عاجز اند سائساً سیاست کنندہ باشد یعنی مالک تصرف در امور مسلمین بقوت
رای و رویت و معونت باس و شوکت قادراً توانا بود بعلم و عدالت و کفایت و شجاعت خود علی
تنفیذ الاحکام و حفظ حدود دار الاسلام و انصاف المظلوم من الظالم بر جاری کردن
احکام و نگاہداشتن سرحدہای خانہ و ملک اسلام و انصاف ستانیدن مظلوم از ظالم زیرا کہ اخلال درین
امور مخل در غرض از نصب امام است و لا ینعزل الامام بالفسق و معزول نمیشود امام بخروج از
طاعت خدا او الجور یا بستم کردن بر بندگان خدا زیرا کہ فسق و جور بعد خلفاء راشدین در ایمہ و امرا شایع
شد و سلف انقیاد اوامر شان میکردند و جمعہ و اعیاد باذن ایشان قایم میداشتند و خروج بر ایشان روا نمیداشتند
و عصمت شرط امامت در ابتدا نیست پس در بقاء بالاولی شرط نباشد و نزد شافعی امام بفسق و جور معزول میشود
و ہمچنین ہر قاضی و امیر و اصل درین مسئلہ آنست کہ فاسق نزد شافعی از اہل ولایت نیست زیرا کہ چون
نظر بنفس خود نمیکند بحال دیگری چہ خواہد پرداخت قاضی خان گفتہ قاضی چون رشوت گیرد قضای او در آن امر
نافذ نگردد و اگر خود عہدہ قضا را برشوت ستاند مرتشی قاضی نشود و قضای او نافذ نبود و یجوز الصلوۃ

خلف کل بر وفاجر جائز است نماز گذاردن پس هر نیک وبد زیرا که جماعت از سنن موکده است والقدر
تاکید که آنحضرت را در التزام جماعت واجتماع وایتلاف بود در جای دیگر نبود پس عید با امام متقی متورع نباشد
آری اگر مردی صالح برای امامت میسر آید بهتر والا هر که باشد نماز جماعت باید گذارد بشرطیکه فسق وی منجر بکفر نگردد
وعلم باحکام وارکان نماز وقدر ما یجوز به الصلوة از قرآن یاد داشته باشد ودر حدیث آمده صلوا خلف
کل بر وفاجر رواه الطبرانی فی الکبیر من حدیث ابن عمر بلفظ صلوا خلف من قال لا اله الا الله وروی البیهقی
عن ابی هریرة بلفظ صلوا خلف کل بر وفاجر وصلوا علی کل بر وفاجر وجاهدوا مع کل بر وفاجر ذکره السیوطی
فی الجامع الصغیر واهل علم همیشه در پس فساق واهل هوا وبدع بغیر انکار نماز میگذاردند وهر که از سلف منع نماز
پس مبتدع نقل کرده محمول بر کراهت است زیرا که در کراهت صلوة خلف فاسق ومبتدع کلام نیست ومعتزله
باآنکه فاسق را مومن نمیگویند نماز در پس وی جائز دارند زیرا که شرط امامت نزد ایشان عدم کفر است نه وجود ایمان
بمعنی تصدیق واقرار واعمال جمیعا ویصلی علی کل بر وفاجر ونماز گذارد بر هر نیک وبد اگر با ایمان مرده است
باجماع ولقوله صلی الله علیه وسلم لا تدعوا الصلوة علی من مات من اهل القبلة ذکره التفتازانی
ولیکن سندش واهی است طبرانی آنرا در کبیر از حدیث ابن عمر آورده بلفظ صلوا علی من قال لا اله الا الله ولیکن بیهقی
از حدیث ابی هریره باین لفظ روایت کرده صلوا علی کل بر وفاجر وآوردن امثال این مسائل با آنکه از فروع فقه است
در اصول کلام برای قصد تمیز اهل سنت از معتزله وشیعه وفلاسفه وملاحده وجز ایشان از اهل بدع واهوا است
ونکف عن ذکر الصحابة الا بخیر وباز میمانیم از ذکر یاران آنحضرت صلی الله علیه وسلم مگر به نیکی روش
سنیان آنست که صحابه رسول را جز بخیر یاد نکنند ولعن وسب وشتم واعتراض وانکار بر ایشان ننمایند وبا
ایشان براه سوء ادب نروند برای نگاهداشت نسبت وحق صحبت وی صلی الله علیه وسلم وفضائل ومناقب ایشان
در آیات واحادیث عموما وخصوصا بسیار آمده قال تعالی مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ
عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ الآیه وفرمود رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وفرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
لا تسبوا اصحابی فلو ان احدکم انفق مثل احد ذهبا ما بلغ مد احدهم ولا نصیفه اخرجه مسلم
من حدیث ابی سعید الخدری وفرمود الله الله فی اصحابی لا تتخذوهم غرضا من بعدی فمن احبهم فبحبی احبهم
ومن ابغضهم فببغضی ابغضهم ومن آذاهم فقد آذانی ومن آذانی فقد آذی الله ومن آذی الله
فیوشک ان یاخذه اخرجه الترمذی من حدیث عبد الله بن مغفل ودر مناقب هر یکی از خلفاء اربعه وحسن
وحسین وغیر ایشان از اکابر صحابه احادیث صحیحه وارد شده که در کتب صحاح وسنن مرقوم است ومنازعات ومحاربات
ومشاجرات ومخالفات وتقصیر در حفظ حقوق اهل بیت نبوی ورعایت آداب با ایشان که در میان ایشان
واقع شده آنرا محامل وتاویلات صحیحه است وبر تقدیر تسلیم صحت وفرض ثبوت نیز از آن اغماض باید ورزید وگفته
ناگفته وشنیده ناشنیده باید انگاشت چه صحبت ایشان با پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یقینی است ونقول دیگر

ظنی و ظن با یقین معارض نگردد و یقین بظن متروک نشود غرضکه سر حد از اسلام تا معاویه و عمرو بن العاص و مغیرة بن شعبه و امثال ایشان است هر که باتباع اهل سنت و جماعت رود زبان را از سب و لعن ایشان بر بندد و اگرچه در خصوص بعض امور که مورخان و ارباب سیر نقل میکنند وحشتی در باطن و کدورتی در خاطر در آید تاهم سلامت در اغماض و کف لسان است در غزوه صفین یکی را از جانب معاویه اسیر کرده پیش حضرت امیر آوردند از حاضران شخصی بر وی ترحم کرد و گفت وی مسلمان خوب بود حیف که آخر حال او چنین شد علی مرتضی فرمود چه میگوئی که وی هنوز مسلمان است و بالجمله سب و لعن در ایشان اگر مخالف دلیل قطعی است کفر است چنانکه قذف عایشه بزنا چه طهارت ذیل او از این تهمت بنصوص قرآنیه ثابت شده و الا بدعت و فسق است و از سلف مجتهدین و علماء صالحین جواز لعن بر معاویه رضی الله عنه و احزاب او منقول نیست نهایت کار ایشان بغی و خروج بر امام برحق و خلیفه مطلق علی مرتضی است چنانکه حدیث عمار بن یاسر بدان اشارت میکند ویح عمار تقتله الفئة الباغیة یدعوهم الی الجنة و یدعونه الی النار اخرجه البخاری و له الفاظ اخری و این حدیث بحد شهرت و تواتر رسیده و این موجب کفر و لعن نیست و اصل عادت و شیمه سنیان ترک دشنام و بدگوئی است که المومن لیس بلعان و لعنت بر شخصی بالخصوص اگرچه کافر بود جائز نیست چه داند که انجام کار او بسعادت و ایمان باشد مگر آنکه بیقین معلوم شود که موت او بر کفر و شقاوت بوده تا آنکه بعضی در لعنت بر یزید شقی نیز توقف کنند و همچنین درباره حجاج و گویند که آنحضرت صلعم از لعن مصلیان و اهل قبله نهی کرده و این معنی در چند احادیث وارد شده و لعن آنحضرت صلعم بر بعض اهل قبله از ان جهت است که آنچه وی را از احوال ناس معلوم بود غیر او را معلوم نیست و بعضی براه غلو و افراط در شان وی روند و گویند امارت او باتفاق مسلمانان شد و طاعت وی بر امام حسین رضی الله عنه واجب بود و بخدا پناه از ین قول و اعتقاد که وی با وجود امام حسین امام و امیر شود و اتفاق مسلمانان کجا است جمعی از صحابه و اولاد ایشان که در زمان آن پلید بودند انکارش کردند و از طاعت او بیرون رفتند و بعضی از اهل مدینه بعد دریافت حال خلع بیعت کردند و وی تارک صلوة و شارب خمر و زانی و فاسق و مستحل محارم بود و بعضی بر وی اطلاق لعن کرده مثل امام احمد و امثال ایشان و ابن جوزی لعن وی از سلف نقل نموده زیرا که وی وقت امر بقتل حسین کافر شد و کسیکه قتل وی کرد یا امر بدان نمود بر جواز لعن وی اتفاق کرده اند تفتازانی گفته حق آنست که رضای وی بقتل حسین و استبشار وی بدان و اهانت وی اهل بیت متواتر المعنی است اگرچه تفاصیلش احاد باشد فنحن لا نتوقف فی شانه بل فی ایمانه لعنة الله علیه و علی انصاره و اعوانه انتهی و بالجمله وی مبغوض ترین مردم است نزد اکثر مردم و کارهای که آن بی سعادت درین امت کرده از دست هیچکس هرگز نیاید بعد قتل امام حسین لشکر بتخریب مدینه منوره فرستاد و بقیه صحابه و تابعین را امر بقتل کرد و بالحاد در حرم مکه و قتل عبد الله بن الزبیر پرداخت و بدترین حالت ناپسندیده از دنیا رفته دیگر احتمال توبه و رجوع او کجا است

و نشهد بالجنة للعشرة الذین بشرهم النبی صلی الله علیه وسلم و گواهی میدهیم به بهشت برای کسی که بشارت داد ایشان را رسول خدا صلی الله علیه وسلم

و فرمود ابو بكر في الجنة وعمر في الجنة وعثمان في الجنة وعلي في الجنة وطلحة في الجنة والزبير
في الجنة وعبد الرحمن بن عوف في الجنة وسعد بن ابي وقاص في الجنة وسعيد بن زيد في الجنة وابو عبيدة
بن الجراح في الجنة اخرجه ابو داود والترمذي وصححه والنسائي وابن ماجه من حديث
ابي سعيد الخدري این ده تن خیار امت و افاضل صحابه و اکابر قریش و قدوه مهاجرین و اصحاب سید المرسلین
اند و سوابق و مآثر که ایشان را در اسلام ثابت است دیگر انرا نیست و بهشتی بودن ایشان قطعی است لیکن
این بشارت قطعی مخصوص بایشان نیست بلکه فاطمه و حسن و حسین و خدیجه و عایشه و حمزه و عباس و سلمان
و صهیب و عمار بن یاسر و غیرهم نیز مبشر اند بجنت و لیکن شهرت ایشان باین لقب بجهت وقوع بشارت ایشان
در حدیث واحد در وقت واحد معا بوده است و ذکر ایشان در ضمن عقاید بنا بر مزید اهتمام بشان ایشان است و رد
بر مذهب اهل بدع و زیغ که در شان این اکابر تقصیر کنند و براه اسارت ادب روند و شیخ عبد الحق دهلوی رحمه الله تعالی
این بحث را در کتاب تحقیق الاشاره فی تعمیم البشاره بتفصیل بیان فرموده و اسامی اهل بشارت را که در کتب حدیث
یافته ذکر نموده و شک نیست که بشارت حسن و حسین و امثال ایشان نیز قطعی است و بحد شهرت و تواتر رسیده و در حدیث
آمده ان فاطمة سيدة نساء اهل الجنة اخرجه الحاكم وصححه من حديث ابي سعيد الخدري و فرموده
ان الحسن والحسين سيدا شباب اهل الجنة اخرجه الحاكم من حديث ابي سعيد وحذيفة و حکم در غیر
مبشرین آنست که گویند مومنان از اهل جنت اند و کافران از اهل نار و جزم و قطع در خصوص کسی بجنت یا نار
نکنند فاهل بدر و بعد عشره مبشره فضیلت مر اهل بدر راست که در سال دوم از هجرت واقع شده و دران
عزت اسلام و انجاز وعده او تعالی ظهور یافته و اعدا دین از صنادید قریش مثل عتبه و شیبه و ابو جهل و اشباه ایشان
دران جهنم شتافته و هزار فرشته بنصرت مومنان دران روز از جانب خدا پرداخته و عشره مبشره هم از اهل بدر اند
مگر عثمان رضی الله عنه که بجهت بیماری رقیه بنت رسول خدا زوجه خود در مدینه مستطور ماند اما آنحضرت او را از
ایشان شمرده حصه غنیمت داد و مجموع اهل بدر سه صد و سیزده تن بوده اند و همه اهل بهشت قطعا قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم لعل الله قد اطلع على اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لكم اخرجه البخاري ومسلم
و فرموده اني لارجو ان لا يدخل النار ان شاء الله احد شهد بدرا والحديبية اخرجه مسلم و در حدیث آمده
تا آنکه درین غزوه بدر حاضر شدند فضل و عزتی دارند در درگاه خداوندی که دیگر انرا نیست فاحد و بعد از اهل بدر
فضیلت اهل غزوه احد راست که در سال چهارم واقع شده و ابتلای و شدت تمام باهل بدر رسیده و دندان مبارک
آنحضرت صلی الله علیه وسلم دران جا مجروح شده و پاره از وی شکسته تا آنکه از بیخ بر آمده باشد و حمزه بن عبد المطلب از
شهدای همین غزوه است و عشره مبشره نیز دران داخل اند و سر گروه مشرکان درین غزوه ابو سفیان پدر معاویه بود
و اسلام این هر دو در فتح مکه است فاهل بيعة الرضوان و بعد اهل احد اهل بیعت رضوان اند و رضوان نام آن
بیعت است که مسلمانان بجا از صلح حدیبیه با رسول صلی الله علیه وسلم کردند و در حق آن کتاب عزیز ناطق است

لقد رضي الله عن المؤمنين اذ يبايعونك تحت الشجرة و در حديث آمده لا يدخل النار احد
ان شاء الله من اصحاب الشجرة الذين بايعوا تحتها رواه مسلم و ايشان نيز بهشتی اند قطعاً و این ترتیب
در افضلیت مجمع علیه است ذکره ابو منصور التميمي و سائر صحابه نیز بحسب فضائل و مآثری که ایشان راست در درجات
و مقامات متفاوت و متفاضل اند و لیکن از علما تصریحی بدان در نظر نگذشته و بعد صحابه فضل و کرامت بعلم و تقوی است
قال تعالى ان اكرمكم عند الله اتقاكم و بعض اولاد اصحاب را نیز بترتیب فضل آبا اثبات فضیلت کنند
الا اولاد فاطمه زهره که افضل تر اند و مخصوص اند بحرمت زکوة و صدقات و مزید تعظیمات و جز آن و نرى المسح على الخفين
في السفر والحضر و می بینیم مسح را بر هر دو موزه در سفر و حضر و این از علامات اهل سنت و جماعت داشته اند
و در حدیث علی است که در سفر سه شبانه روز و در حضر یک شبانه روز اخرجه مسلم وابن ماجة والنسائي حسن بصری گفته
هفتاد تن را از صحابه دریافتم که همه مسح خفین روا میداشتند و کرخی گفته هر که بدان قائل نیست بروی خوف کفر دارم
زیرا که آثار مسح بحد تواتر رسیده و بالجمله منکرش از اهل بدع است و اگرچه عزیمت در شستن پای است و مسح موزه
رخصت اما معتقد جواز باید بود و در محل تهمت اختیار رخصت هم اقرب بمصلحت است ولا نحرم نبيذ التمر
و نبیذ خرما حرام نیست و آن چنان باشد که خرمای تر یا خشک را کوفته در ظرف گلی در آب بگذارند و در ان شیرینی
و تیزی حادث شود و در بدو اسلام از ان نهی کرده بودند بنابر آنکه سبوها آلوده خمر بود و بعد منسوخ شد و عدم تحریمش از
قواعد اهل سنت گردید و روافض در ان مخالف اند و این نبیذ خلاف مشتد و مسکر است زیرا که مسکر حرام است قلیل باشد
یا کثیر و باین رفته اند جمهور علما از محدثین و فقها ولا يبلغ ولي درجة الانبياء و هیچ ولی بمرتبه نبی نرسد زیرا که
انبیا معصوم اند از معاصی و مامون اند از عزل و خوف خاتمه و مکرم اند بوحی و مشاهده ملائکه و مامور اند به تبلیغ احکام
و ارشاد انام بعد اتصاف بکمالات اولیا و کرامیه که تجویز افضل بودن ولی از نبی میکنند این سخن ایشان کفر و ضلال است
ولا يصل العبد الى حيث يسقط عنه الامر والنهي و نمیرسد بنده تا وقتیکه عاقل بالغ است بجائیکه
ساقط شود و بیفتد از وی امر و نهی بنابر عموم خطابات وارده در تکالیف و اجماع مجتهدین بران و مذهب اهل اباحت
و الحاد آنست که چون بنده به نهایت محبت رسید و دل او صاف شد و ایمان بر کفر اختیار کرد بدون نفاق امر و نهی
از وی ساقط گشت و وی در دوزخ نه در آید بارتکاب کبائر و بعضی گویند عبادات ظاهر ساقط میشود و عبادت او
بعد از ان تفکر میباشد و این کفر و ضلال است از انبیا علیهم السلام کدام کس اکمل در محبت و ایمان خواهد بود خصوصاً
رسول خدا صلی الله علیه وسلم با آنکه تکالیف شرعیه در حق ایشان تمامتر و کاملتر است و حدیث اذا احب الله
عبدا لم يضره ذنب بصحت نرسیده والنصوص تحمل على ظواهرها و نصوص از کتاب
و سنت محمول است بر ظاهر های خود و مراد بنصوص درینجا مقابل ظاهر و مفسر و محکم نیست بلکه عام تر از اقسام نظم
بمانکه متعارف است پس هرچه از ان فهم در آید اطلاق آن در عرف جائز باشد و اعتقاد بران کرده آید و آنچه موهم
جسمیت و جهت و مکان و زمان و جز آن باشد اعتقاد بظاهر آن هم باید کرد و از ان هم متبادر آن تبری باید نمود و مؤلف

خدا و رسول مقبولش باید داشت و از اطلاق صفاتی که در شریعت وارد شده بوهم لزوم چیزی دیگر مستحاشی نباید شد
و بهر لفظی که وارد شده همان لفظ و همان طریق بی تکییف و بی تمثیل و بی تاویل و تعطیل اطلاق باید کرد و اینمعنی در بعضی
از مسائل هر یک فرقه اختیار کرده چنانچه اشاعره و غیر ایشان در رویت حق تعالی روز قیامت و جز آن از انچه تعلق
باخرت دارد راه تاویل بند کرده اند و هر چه ورود یافته بی کیف آنرا قبول ساخته و معتزله حیات را نفی نمیکنند و از آن
بر قاعدهٔ ایشان جسمیت لازم می آید پس لاعلاج بسلب کیفیت قائل شده ایمان باید آورد و نظر بانچه در اوهام
عوام لازم می آید نباید کرد و اهل حدیث که قدوهٔ اهل سنت اند در هر باب از ذات و صفات و افعال همین اعتقاد دارند
و هر چه وارد شده بی تردد ایمان می آرند فعلیک بهم فانهم اهل رسول الله صلی الله علیه وسلم داد بیداد از دست جماعتی
که اعتقاد را بانچه در قرآن و حدیث از صفات و غیره وارد شده بوهم جسمیت و مکان کفر میدانند و از حق تعالی
نرسیده مثبت صفات را مشبه و ممثل می نامند و نمیدانند که خود معطل و معدم اند و نمیدانند که هر که ایمان
بظواهرش آورده از طرف خود هیچ ایجاد ننموده اگر او را در آخرت مواخذه نمایند جز ستم نخواهد بود و او تعالی ستمگار نیست
و مقرر کردن عقائد برایهای فاسدهٔ خود و کفر دانستن ورای آن اگر چه ظواهر قرآن و حدیث همان باشد در حقیقت
تخلیهٔ قرآن و حدیث است حق تعالی قرآن را جهت بیان فرستاده و آیات او را به بینات ستوده و فرموده
وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ و رسول خدا که افصح مردم و اوضح ایشان در بیان است
چه قسم در ظاهر اطلاق الفاظی بکند که اعتقاد بدان و تکلم بآن کفر است این جرأت از جاهه واقع شده که خورد در ان
جوان شده جوان هرم و پیری رسید و الف و عادت که طبیعت ثانی است بدان منضم گشت پس بی تفتیش تحقیق
کالاعمی والاصم راه اذعان آن شتافتند و حاصل ایمان خود را بر باد دادند زنهار زنهار زنهار از انکه براه تقلید ایشان
روند یا سخن متکلمان و فلسفه را که خوگر ادلهٔ عقلیه و گرفتار اوهام فلسفیه بوده اند در دل جا دهند بخدا سوگند که خداوند
عالم عادل است از کسیکه مطابق گفته ظاهر او ایمان آورده ناخوش نخواهد شد و هرگز عدل و نصفت او مقتضی ظلم نیست
و ایمان بظواهر بی کیف مذهب جمهور صحابه و تابعین و ائمهٔ مجتهدین است اگر کسی خواهد که حرفی خلاف آن از یکی
نقل نماید ممکن نیست و تحقیق شرائط تاویل و جواز و عدم جواز آن از کتاب التفرقة بین الکفر والزندقة تالیف غزالی باید دید

والعدول عنها الی معان یدعیها اهل الباطن الحاد و عدول از ظواهر کتاب و سنت بسوی
معانی که اهل باطن دعوی آن کنند الحاد و میل از حق و اعراض از اسلام و اتصال و التصاق بکفر است زیرا که در آن
تکذیب رسول خدا است در انچه وی از نزد خدا آورده و آمدن وی آنرا معلوم بالضرورة شده بلکه تکذیب جمله
انبیا است چه همه پیغمبران خصوصا در اصول عقاید و اثبات صفات و افعال الهی یکی است و مکذب یک پیغمبر
همچو مکذب همه پیغمبران است فرعون اول کسی است که موسی علیه السلام را در بودن خدا بر آسمان بالای عرش
فوق مخلوقات بائن از کائنات تکذیب کرد و درین امت جهم بن صفوان پیدا شد و قدم بر قدم فرعون نهاد و گفته
خدا و رسول خدا در کریمه الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى استوی نموده و گفته دوست دارم که این آیه از قرآن محو

وحکم کرده شود و اتباع او ملقب بجهمیه فرعونیه شدند و مراد باهل باطن ملاحده اند که بباطنیه موسوم شده زیراکه دعوی
ایشان آنست که نصوص بر ظواهر خود نیست بلکه ایشان را معانی باطنیه است که جز معلم هیچکی آنرا نمی شناسد و قصد
ایشان باین سخن نفی شریعت و ابطال ملت بالکلیه است و معلم امام معصوم را گویند که معرفت حق بی تعلیم وی حاصل نگردد
و اگر معانی ظاهرش مراد نیست چندین نماز و روزه و عبادات و شرایع و احکام و طاعات و مامورات و منهیات
از کجا ثابت شد و بکدام شیء معلوم گردید و اگر هیچکس را راه وصول بدان نیست انزال کتب و بیان صفات و شرایع
از برای چیست و معلم بالاتر از پیغمبر و اصحاب و اتباع و اهل حدیث و ارباب اثر که خواهد بود و ایشان خود معانی
ظاهر اراده مینمودند و بظواهرش عمل میکردند و بظاهر آن امر میفرمودند و ارباب اشارت گویند مراد بنصوص معانی
ظاهر است قطعا و باوجود آن دران رموز و اشارات و دلالت اقتضارات هست که با ظاهر منافات ندارد
و این حقائق و دقائق بر ارباب سلوک منکشف میشود و تطبیق آن با ظواهر ممکن است پس این سخن خلاف شرع نیست
وفی الجمله اصلی دارد و رد النصوص کفر و رد نصوص بانکار احکام که مدلول نصوص قطعیه کتاب و سنت است
مثل انکار صفت استوا و بودن ید و عین و قدم و اصبع و نزول و ضحک و تعجب و رضا و سخط و جز آن برای او تعالی
و انکار حشر و معاد جسمانی و سوال منکر و نکیر و وزن اعمال و مرور صراط و جز آن کفر است زیراکه دران تکذیب صریح
خدا و رسول اوست پس قاذف عایشه بزنا کافر باشد و استحلال المعصیة صغیرة کانت او کبیرة
کفر و حلال پنداشتن گناه خورد باشد یا بزرگ کفر است وقتی که معصیت بودن وی بدلیل قطعی ثابت شده باشد
اگرچه بغلبه شهوت و حکم بشریت بدان مبتلا گردد و مرتکبش شود و لیکن باید که آنرا گناه داند و خود را مقصر پندارد و بتقصیر خود
معترف آید و سبک پنداشتن صغیره چنان است که آنرا هیچ وزن ننهد و اصلا موجب عقوبت نه پندارد و رنه ظاهر است
که صغیره سبکتر از کبیره است و اثم وی کمتر از وست والاستهانة بها کفر والاستهزاء علی الشریعة کفر
و سبک و ناچیز پنداشتن معصیت کفر است و استهزا و مسخرگی بر شریعت و خندیدن بر حکمهای او کفر است زیراکه
از امارات تکذیب و انکار است و فروع این مسئله بسیار است در شرح عقاید تفتازانی بعضی ازان ذکر کرده و علی قاری
در شرح فقه اکبر بران زیادت نموده و شطری ازان در فصل اول بیان کبائر در کتاب زواجر هم مذکور شده بدان
رجوع باید کرد والهزل بالکفر کفر و هزل بکفر کفر است یعنی اگر تلفظ بکلمه کفر بطریق هزل کند بی آنکه معنی او مراد
دارد و اعتقاد آن کند کافر شود چه هزل موجب استخفاف است و استخفاف بمعصیت کفر پس استخفاف کفر بطریق اولی
کفر باشد و جهل درین باب عذر نیست و نزد بعضی اگر کفر بودن آن نمیداند معذور است و اگر بطریق سهو و نسیان
و سبقت لسانی بر زبانش آید کفر نبود ولا یحکم بکفر السکران و حکم کرده نمیشود بکفر مست یعنی مست طافح
که عقلش زائل شده و زمام اختیار بدستش نمانده و هذیان میگوید اگر کلمه کفر بر زبانش آید اعتبار ندارد و حکم بکفر او نباید کرد
اگرچه دیگر تصرفاتش مثل طلاق و عتاق و بیع و شرا و جز آن با اختلافی که در آنست جائز باشد و اسلامش که در حالت
مستی آرد نیز جائز است زیراکه کفر و ردت امری بد و شوم و واجب الاعدام است و زوال عقل عذر آن تواند بود بخلاف ایمان

که مطلوب و مرغوب است بهر نوع اثبات آن واجب بود و نزد شافعی و در روایتی نزد ابو حنیفه کفر سکران کفر است

والامن من الله تعالی کفر و ایمن بودن از عذاب خدا کفر است لقوله تعالی لا یأمن مکر الله الا القوم الخاسرون مکر لغت پشیمان و فریب دادن بود و مکر خدا آنست که بنده را در معصیت گذارد و انواع نعمت و راحت بر روی وی بگشاید تا مغرور شود و غافل گردد ناگاه او را بگیرد و از آنجا که گمان ندارد و هلاک سازد

والیأس من الله تعالی کفر و نا امیدی از رحمت خدا کفر است لقوله تعالی ولا تیأسوا من روح الله انه لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون مسلمان هر چند گناه کند و بر او معصیت رود از رحمت الهی نا امید نباید بود که تو به بخشد و اگر توبه هم نکند شاید که بفضل و کرم خود از گناهان او در گذرد و تصدیق الکاهن بما یخبره عن الغیب کفر و راستگو گفتن و دانستن کاهن در چیزی که از غیب خبر دهد کفر است لقوله صلی الله علیه وسلم من اتی کاهنا فصدقه بما یقول فقد کفر بما انزل علی محمد اخرجه الحاکم وصححه عن ابن مسعود وروی احمد و اصحاب السنن الاربعة عن ابی هریرة مرفوعا من اتی کاهنا فصدقه بما یقول فقد بری بما انزل علی محمد و کاهن کسی است که خبر از کوائن در زمان آینده دهد و دعوی معرفت اسرار و مطالعه علم غیب کند و کاهنان در عرب بسیار بودند که دعوی علوم غیب میکردند و جن و شیاطین خبرها بایشان میرسانیدند و بعضی دعوی استدراک امور بفهم ثاقب خود مینمودند و منجم که ادعای علم بحوادث آینده دارد در حکم کاهن و مثل او ست و علم غیب امری است که خدای وحده لاشریک بدان منفرد است بنده را راهی بسوی آن نیست مگر باعلام یا الهام بطریق معجزه یا کرامت یا ارشاد باستدلال بامارات لقوله تعالی لا یعلم الغیب الا الله وقوله الا من ارتضی من رسول و آیات و احادیث صحیحه در نفی علم غیب از غیر خدا پیغمبر باشد یا ولی یا غیر او بسیار و بیشمار آمده و تمام قرآن و کتب سنت بدان مملو و مشحون است و دعوی غیب دانی یکی از اعظم اسباب شرک و کفر مشرکان و کافران است و خلقی عظیم باین اعتقاد فاسد در حق اولیا و صلحاء و انبیاء از دائره اسلام خارج گشته بهاویه ضلالت افتاده و اصل این مرض از شیعه شنیعه است که اثبات علم ما کان و ما یکون برای ائمه خود میکنند و اهل سنت میفرمایند که خاتم الانبیاء هم علم غیب ندارد تا بدیگری چه رسد قال تعالی ولو کنت اعلم الغیب لاستکثرت من الخیر وما مسنی السوء پس جز خدا دیگری را از پیغمبران و مشایخ علم غیب ثابت کردن و ایشان را در صفات واجبی او تعالی شریک ساختن کفر صریح و شرک صحیح است نعوذ بالله منه

جمیعنا کرهه اسمه والمعدوم لیس بشیء و معدوم چیزی نیست مراد بشیء اگر ثابت و متحقق است چنانکه محققین گویند که شیئیت مساوق وجود و ثبوت است و مراد بعدم مرادف نفی است پس درین حکم ضروری جیبکی منازع نیست مگر معتزله که قائل اند بآنکه معدوم ممکن ثابت است در خارج و اگر مراد آنست که معدوم را شیء نامند پس این بحث لغوی است مبنی بر تفسیر شیء بآنکه وی موجود یا معدوم است یا چیزی است که صالح دانستن و خبر دادن از وی است

وفی دعاء الاحیاء للاموات وصدقتهم عنهم نفع لهم و در دعای زندگان مر مردگان را و صدقه دادن بنیت ثواب ایشان نفع و سود و فائده است مر مردگان را

و مرجع درین باب نقل و تتبع موارد و استعمال است

واحادیث وآثار درین باب بسیار آمده و نماز جنازه نیز ازین باب است و در حدیث آمده بر جنازه که صد کس از مسلمانان
نماز گزارند و شفاعت طلبند البته مغفور است و اور سعد بن عباده بمرد و می حضرت را گفت افضل صدقات درین باب
چه باشد فرمود آب دادن تشنگان را بهترین صدقات است سعد چاهی کند و گفت هذا لام سعد و در حدیث
دیگر آمده الدعاء یرد البلاء والصدقة تطفی غضب الرب اخرجه ابو الشیخ وابن حبان من حدیث ابی هریرة
بهذا اللفظ واخرجه الحاکم من حدیث ثوبان بلفظ الدعاء یرد القضاء یعنی دعا رد بلا میکند و صدقه آتش خشم الهی را فرو مینشاند
واین عام است احیاء و اموات را در دنیا و آخرت و در حدیث آمده عالم و متعلم چون بر قریه بگذرند چهل روز عذاب از مقبره
آن قریه برگیرند اینجا فضل علم و تعلم و تعلیم و عالم ظاهر شود و معتزله درین جا نیز راه خلاف سپرده اند و گفته که قضا تبدیل
نمی پذیرد و هر نفس بکسب خود مرهون است و آدمی بعمل خود سزایاب است نه بعمل غیر خود و احادیث مذکوره وارد است
بر ایشان والله مجیب الدعوات ویقضی الحاجات واو تعالی پذیرنده دعاها و برآرنده حاجتها است لقوله تعالی
ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ ○
و در حدیث است یستجاب الدعاء للعبد ما لم یدع باثم او قطیعة رحم وما لم یستعجل رواه الامام احمد
والحاکم من حدیث ابی سعید الخدری قال الحافظ قوله ما لم یستعجل قطعة من حدیث آخر بلفظ یستجاب لاحدکم ما لم یعجل
اخرجه الشیخان من حدیث ابی هریرة و قوله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله حیی کریم یستحیی من عبده اذا رفع
یدیه الیه ان یردهما صفرا اخرجه ابو داؤد والترمذی وحسنه وابن ماجه من حدیث سلمان و عمده درین باب
صدق نیت و خلوص طویت و حضور قلب است این چنین دعا البته مستجاب باشد در دنیا یا در آخرت در حدیث آمده
ادعوا الله وانتم موقنون بالاجابة واعلموا ان الله لا یستجیب الدعاء من قلب غافل لاه اخرجه الترمذی
والحاکم من حدیث ابی هریرة و دعای کافر مستجاب نیست قال تعالی وَمَا دُعَاءُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ
مگر در امور دنیوی و دعاء مظلوم مستجاب است اگرچه کافر بود اخرجه احمد عن انس مرفوعا ○ بترس از آه مظلومان
که هنگام دعا کردن اجابت از در حق بهر استقبال می آید ○ الایمان بین الخوف والرجاء ایمان در میان
خوف و رجا است گویند امیدواری چنان باید که اگر بشنود یک کس در بهشت خواهد رفت امید دارد که آنکس
من باشم و خوف چندی باید که اگر بداند که جز یک تن به دوزخ نرود بترسد که آن یک تن من باشم و در حالت حیات
غلبه خوف باید و در وقت رحلت رجا پیش آید علامت سعادت این است قال تعالی اِعْلَمُوا أَنَّ اللهَ شَدِيدُ
الْعِقَابِ وَأَنَّ اللهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ اول برای خوف است و دوم برای رجا و آیات و احادیث صحیحه درین
باب بسیار توان یافت کتاب الترغیب والترهیب منذری کفیل امثال این مسائل است وما اخبر به النبی صلی الله علیه
وسلم من اشراط الساعة من خروج الدجال ودابة الارض ویاجوج وماجوج ونزول عیسی
علیه السلام من السماء وطلوع الشمس من مغربها فهو حق و آنچه خبر داده است بدان آنحضرت
از علامات قیامت مثل برآمدن دجال و دابة الارض و یاجوج و ماجوج و فرود آمدن عیسی از آسمان بر زمین و خورشید

آفتاب از جانب مغرب با مثل همراه این خبرها حق است و همچنین نفخ صور و خسف در مشرق و مغرب و در جزیرة العرب
و خروج نار از عدن و دخان و جز آن از احوال آخرت از ابتدای قیام قیامت تا دخول جنت همه حق است بلکه
هر چیزی که وحی داده است و هر شرعی که نهاده حق است و احادیث صحاح در بیان این اشراط بسیار آمده و تفصیل
و کیفیات آن از کتب تفاسیر و سیر و تواریخ توان جست سید محمد برزنجی مدنی کتابی نوشته موسوم بالاشاعة
فی اشراط الساعة و محرر سطور اقتراب الساعة نام کتابی در فارسی قلمی ساخته و رسالة قیامت نامه مولوی رفیع الدین
دهلوی مشهور است با آنها رجوع باید کرد والمجتهد قد یخطی و یصیب و مجتهد در عقلیات و شرعیات اصلیه و فرعیه
گاهی خطا میکند و گاهی بصواب میرسد و بعض اشاعره و معتزله گویند هر مجتهد در مسائل شرعیه فرعیه که در آن نص
قاطع نیست مصیب است و این اختلاف مبنی بر اختلاف ایشان است در آنکه او تعالی را در هر حادثه حکمی معین است
یا حکم در مسائل اجتهادیه همان است که رای مجتهد بدان مؤدی گشته و مختار آنست که حکم معین است و بر آن دلیل ظنی است
اگر مجتهد آنرا یافت مصیب است و اگر نیافت مخطی است و مکلف نیست مجتهد باصابت زیرا که مجتهد فیه غامض
و مخفی است و لهذا مخطی معذور بلکه ماجور باشد و برین مذهب خلافی نیست در آنکه مخطی آثم نیست خلاف در آن است
که خطای او در ابتدا است یا انتها یعنی نظر بدلیل و حکم هر دو و باین رفته اند بعض مشایخ و همین است مختار ابی منصور
و دلیل بر مخطی بودن مجتهد قول او تعالی است ففهمناها سلیمان و از اینجا معلوم شد که اگر هر یکی از هر دو
اجتهاد صواب می بود تخصیص سلیمان بذکر وجهی نمیداشت و احادیث و آثار داله بر تردید اجتهاد میان خطا و صواب
متواتر المعنی است در صحیحین است از حدیث ابن عمرو ان الحاکم اذا اجتهد فاصاب فله اجران
وان اجتهد فاخطأ فله اجر و تخطیه بعض صحابه مر بعض را در اجتهادیات بحد شهرت رسیده و نزد حنابله
خلو عصر از مجتهد جائز نیست و به جزم الاستاذ ابو اسحق الزبیری ابن دقیق العید گفته مختار ما نیز همین است
انتهی و مؤید اوست قوله صلی الله علیه وسلم لا تزال طائفة من امتی ظاهرین علی الحق لا یضرهم
من خالفهم حتی یأتی امر الله رواه الترمذی و درین باب رسالة ارشاد النقاد الی تیسیر الاجتهاد للسید محمد
بن اسمعیل الامیر الیمنی کافل تفصیل است و محرر سطور در رسالة حصول المامول من علم الاصول و در رسالة جنة
بالاسوة الحسنة بالسنة درین مسئله کلام لطیف کرده بدان رجوع باید کرد و تقلید در مسائل شرعیه فرعیه نزد بعض
جائز است و نزد جمعی از اهل علم مطلقا جائز نیست قرافی گفته مذهب مالک و جمهور علما ایجاب اجتهاد و ابطال
تقلید است و ابن حزم بران ادعای اجماع کرده و شوکانی در قول مفید نصوص ائمه اربعه مجتهدین در نهی از تقلید
ذکر نموده و در ارشاد الفحول گفته منع از تقلید اگر اجماع نباشد مذهب جمهور است و مؤید اوست حکایت اجماع
بر عدم جواز تقلید اموات و با آنکه عمل مجتهد برای خود نزد عدم دلیل رخصت است و غیر مجتهد را بر آن عمل کردن جائز نیست
باجماع و این هر دو اجماع تقلید را از بیخ بر میکنند و آنکه گفته اند که بر مجتهد حرام است و بر عامی واجب این قول
اتباع ائمه اربعه است لیس بمعتبر و خلاف اقوال مجتهدین است نه اجماع مسلمین و قائل این قول از مقلدین اند والله اعلم

در خلاف نیست خصوصاً وقتی که هر چهار امام ایشان از تقلید نهی کرده باشند و بالجمله هر که تقلید را جایز میگوید بچیزی باید که
کلام او صواب باشد تا بقائل وجوب چه رسد و با مسموع مستقیم بر دشترایع بسوی آرا و رجال بلکه امر آنست که در هنگام تنازع
رجوع بسوی کتاب و سنت کنیم و تمام این بحث در کتاب اعلام الموقعین و امثال آن باید جست و چنانکه تقلید
واجب نیست همچنان التزام مذهب معین و تقلید شخصی بالخصوص هم واجب نیست نووی و ابن برهان همین را
ترجیح داده اند و گفته اند که صحابه بر عامه در تقلید بعض ایشان مر بعض را در مسائل و بعض را در بعض مسائل دیگر انکار نکردند
و همین است حق و ابن منیر گفته دلیل مقتضی التزام مذهب معین بعد ائمه اربعه است نه قبل ایشان و جواب این آنست
که این دلیل محتاج سند است و دونه خرط القتاد آری ایمان مقلد که با وی دلیل نیست صحیح است اگرچه بترک استدلال
فاسق باشد و باین قائل اند ابو حنیفه و مالک و ثوری و اوزاعی و شافعی و احمد و بعضی بران اجماع نقل کرده و اشعری
و جماعه معتزله گویند مؤمن نیست تا آنکه از زمره مقلدین بیرون نیاید و یا للعجب این چه حرف است که از ان موی بر تن میخیزد
و دل می لرزد بلکه لرزه بر اندام می افتد و کیف که در ان جنایت بر جمهور این امت مرحومه و تکلیف بما لا یطاق است
سبحان الله صحابه را که بدرجه اجتهاد نرسیده بودند ایمان مجمل کافی افتاد و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ایشانرا تکلیف
معرفت آن نداده و نه ایشانرا از دائره ایمان بوجه تقصیر در بلوغ بادله بیرون کرده و قول بفسق هم مرجوح است اگرچه مذهب
عامه فقهاست زیرا که ائمه حدیث سابق و لاحق ایشان اکتفا بر ایمان جملی کرده اند و قرون مشهود لها بالخیر همبران گذشته

ولا نکفر احدا من اهل القبلة و کافر میگوئیم هیچیکی را از اهل قبله یعنی آنانکه نماز بجانب قبله مسلمانان میگذارند
اگرچه از بعض کلمات ایشان کفر لازم آید ولیکن تا دام که التزام آن نکنند یا لزوم در غایت ظهور نبود تکفیر نباید کرد
و تا ممکن است توجیه و صلاح حال ایشان باید نمود در حدیث آمده هر که دیگری را کافر گوید اگر وی در نفس الامر کافر نبود
قائل کافر گردد و حکم لعن نیز همین است و عدم تکفیر تا آنجاست که انکار ضروریات نکرده و بدعت او بحد کفر نرسیده و رد سنت
والحاد او ورزیده و الا صرف از اهل قبله بودن کاری نمیکشاید و رسل البشر افضل من رسل الملائکة و رسل

الملائکة افضل من عامة البشر و عامة البشر افضل من عامة الملائکة خواص بشر که انبیا و رسل اند
فاضلتر اند از خواص ملائکه که پیغمبران و رسولان ایشان باشند و رسل ملائکه فاضلتر اند از عوام بشر که غیر انبیا اند و عوام بشر
بهتر اند از عوام فرشتگان و تفضیل رسل ملائکه بر عامه بشر مجمع علیه است بلکه ضروری است و تفضیل رسل بشر بر رسل ملائکه
و عامه بشر بر عامه ملائکه بچند وجه است اول آنکه او تعالی ملائکه را امر کرد بسجود آدم و این امر بر وجه تعظیم و تکریم بود بدلیل
قوله تعالی حکایة عن ابلیس أَرَأَیْتَکَ هٰذَا الَّذِی کَرَّمْتَ عَلَیَّ وَ اَنَا خَیْرٌ مِّنْهُ خَلَقْتَنِی مِنْ نَّارٍ
وَّ خَلَقْتَهٗ مِنْ طِیْنٍ و مقتضی حکمت امر ادنی است بسجود برای اعلی نه بالعکس و چون فضیلت آدم ثابت شد
افضلیت تمام انبیا بثبوت پیوست لعدم القائل بالفصل و این سخن خالی از غرابت نیست و ابلیس بر قول ارجح از جن بود
نه از ملائکه و حکمت خدا را جز خدا کسی نه داند که چه حیثیت گاهی اعلی را امر بخدمت ادنی هم میکند دوم آنکه هر یکی از اهل زبان
ازین قول او تعالی وَ عَلَّمَ اٰدَمَ الْاَسْمَآءَ کُلَّهَا می فهمد که مقصود از ان تفضیل آدم بر ملائکه و بیان زیادت علم

واستحقاق تعظیم و تکریم او است سوم قوله تعالی إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ
عَلَى الْعَالَمِينَ و ملائکه نیز از عالمین اند و تفضیل عامه بشر بر رسل ملائکه باجماع از این مخصوص است پس باقی در ما عدای
آن معمول به باشد و مخفی نیست که این مسئله ظنی است اکتفا در آن بر دلیل ظنی باید کرد و می‌گوئیم آنکه انسان با وجود عوائق
و موانع شهوت و غضب و سنوح حاجات ضروریه شان از اکتساب کمالات تحصیل فضائل و کمالات علمیه و عملیه می‌پردازد و شک نیست که
عبادت و کسب کمال با شواغل و عوارض ادخل در اخلاص است پس انسان افضل باشد از ملائکه و نزد
محققین حیثیت مختلف است و نزاع لفظی است یعنی از حیثیت صعوبت عبادت و شدت مجاهدت بشر
افضل است و از حیثیت قرب بمبدء و تجرد و نورانیت ملائکه افضل اند و کمال ترقی انسان در آن است که
بقرب ملائکه رسد و بملکوت اعلی ملحق گردد باز اگر نظر در جامعیت انسان و مظهریت او برای اسماء و صفات الهیه
و استخلاف و تعالی مراو را کنند این جانب راجح آید و اگر مراد با فضلیت کثرت ثواب دارند دلیل تمام باشد لیکن
نزاهت و تجرد از علائق جسمانی و کدورت هیولانی [illegible] طرد جانب افضلیت ملائکه است و لهذا گفته اند که دلائل
متعارض اند و مسئله ظنی است و یقین جزء ایمان او نیست و باوجود آن اعتقاد باید کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
افضل مخلوقات است از جن و انس و ملائکه ع بعد از خدا بزرگ توئی قصه مختصر و بعد از وی صلی الله علیه وآله وسلم
محل کلام و بحث است و تفضیل انبیاء بر ملائکه مذهب جمهور اهل سنت و جماعت است و نزد معتزله و فلاسفه و بعض
اشاعره ملائکه افضل اند از بشر و منقول از امام اعظم و ابوبکر باقلانی توقف است لأن التحقیق جهل بأين کیفیت قادح
در ایمان و کمال آن نیست و سبکی گفته اگر کسی را مدة العمر این مسئله بخاطر نگذرد امید دارم که در قیامت از وی
سوال نکنند انتهی و بعض گفته اند که مسئله تفضیل هر جا که هست همین حکم دارد و مآل بر اختلاف حیثیات و تعدد
جهات است و تمسک معتزله و غیرهم بچند وجه است یکی آنکه ملائکه ارواح مجرده اند کامل در عقل و دور از شر و آفات
مثل شهوت و غضب پاک از ظلمات هیولی و صورت قوی بر افعال عجیبه عالم بالکوائن ماضیه و آتیه بدون غلط
و لیکن مبنای این حجه بر اصول فلاسفه است نه بر اصول اسلامیه دوم آنکه انبیاء با آنکه افضل بشر اند تعلم و استفاده
از ایشان میکنند بدلیل قوله تعالی عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَىٰ و قوله تعالی نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ ۝
و شک نیست که معلم افضل باشد از متعلم و جواب این آنست که تعلیم در حقیقت از خدا است و ملائکه مبلغ اند نه معلم
سوم آنکه در کتاب و سنت تقدیم ذکر ایشان بر ذکر انبیاء مطرد گشته و این نیست مگر بجهت تقدم ایشان در شرف
و رتبه و جواب آنست که این اطراد بجهت تقدم ایشان در وجود است یا بجهت آنکه وجود ایشان اخفی است لیکن
ایمان آوردن بایشان اقوی است و تقدیم اولی و مع ذلک متمسکی صریح و نصی صحیح درین باب بدست نیست که
از فریقین موجود نیست بر وجهی که ثلج صدر کند و عطش قلب برد پس در این مقام سکوت و توقف است
چنانکه مذهب حضرت امام است رضی الله عنه دیگر از ملحقات عقائد است اینکه عهد میثاق ثابت است بکتاب و سنت
قال تعالی وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ الآیة و سنت حدیث مروی

در مصابیح است که بطوله در مشکوة مذکور شده و معتزله آیت و حدیث هر دو را حمل بر معنی مجازی کرده اند و این تحریف
قرآن و حدیث است و خلاف ظاهر و اصل نماز تراویح در رمضان سنت است اما عدد بیست رکعات بصحت نرسیده
و روایاتی که درین باب آورده اند رواة آنها منکر و مدلس و ضعفا اند پس حجت را نشاید و ثابت از آنحضرت صلی الله
علیه وسلم در رمضان و غیر رمضان یازده رکعت است و در جواز بیست بلکه سی و چهل رکعت سخن نیست کلام
در سنیت است که به ثبوت نرسیده و تمام این بحث در رساله الانتقاد الرجیح فی شرح الاعتقاد الصحیح و کتاب
مسک الختام شرح بلوغ المرام بر وجه تفصیل نوشته ایم بوی رجوع باید کرد و روح حادث است و حدوث او از دین اسلام
معلوم بالضرورة است و برین گذشته اند صحابه و تابعین تا آنکه فرقهٔ قاصر الفهم در کتاب و سنت پیدا شده
و زعم کرده که قدیم است و اهل سنت متفق اند برآنکه وی مخلوق است و محمد بن نصر مروزی و غیره برآن اجماع نقل کرده اند
و اختلاف است در مردن روح قومی گفته می میرد و گروهی گفته نمی میرد و احادیث دلالت دارند بر اول و کافر
منعم علیه است در دنیا لقوله صلی الله علیه وسلم الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر و اشعری گفته این
نعمت نیست بلکه نقمت است و خلاف لفظی است زیرا که نعمت دنیاویه و نقمت اخرویه است و عقل آله
معرفت است موجب وی خدا است و وجوب ایمان بعقل مروی است از ابو حنیفه و مؤید اوست قوله تعالی
قَالَتْ رُسُلُهُمْ اَفِی اللّٰهِ شَکٌّ فَاطِرِ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ و حدیث کُلُّ مَوْلُوْدٍ یُوْلَدُ عَلٰی
فِطْرَةِ الْاِسْلَامِ و باین قائل است ابو منصور ماتریدی و اشعری گفته واجب نیست لقوله تعالی
وَمَا کُنَّا مُعَذِّبِیْنَ حَتّٰی نَبْعَثَ رَسُوْلًا و باین رفته اند معتزله و سحر و عین حق است بدلیل
قوله تعالی وَمَا اُنْزِلَ عَلَی الْمَلَکَیْنِ بِبَابِلَ هَارُوْتَ وَمَارُوْتَ و قوله تعالی وَمِنْ شَرِّ النَّفّٰثٰتِ
فِی الْعُقَدِ و قوله صلی الله علیه وسلم العین حق رواه احمد و الشیخان و ابو داود و ابن ماجه عن ابی هریرة و در فرقهٔ ناجیه
اهل علم را اقوال است هر فرقه خود را ناجی و غیر خود را هالک میداند و احسن درین باب اکتفا بر تفسیر نبوی است که فرقهٔ
ناجیه آنست که بر طریقهٔ رسول و اصحاب اوست حدیث ما انا علیه و اصحابی بدان اشارت میکند و هر که ادنی همت
در دین دارد طریقهٔ وی و یاران او را نیک میشناسد زیرا که اقوال و افعال ایشان بنقل ثقات از ثقات بما رسیده
تا آنکه کیفیت اکل و شرب و خواب و بیداری هم منقول گشته گویا که ما ایشان را بچشم سر دیده ایم و اهل این فرقه آن غربا اند
که در حدیث بدء الاسلام غریبا و سیعود کما بدء فطوبی للغرباء قیل و من هم یا رسول الله قال
الذین یصلحون اذا فسد الناس و در روایتی الذین یصلحون ما افسد الناس مشار الیه بوده اند
و در حدیث آمده علم سه چیز است آیه محکمه یا سنت قائمه یا فریضه عادله و هر چه جز اوست زیادت است رواه ابو داود
و ابن ماجه مراد بآیه قرآن است و بسنت حدیث و بفریضه فرائض میراث و این ضبط و تحدید واجب بالکفایه است
از شارع و حرام است خلو بلد از کسیکه این علم را میداند بنا بر توقف دین بران و ماسوای این هر سه فضل و زیادت است
ضرور نیست و هر بدعت ضلالت است علی الاطلاق چنانکه احادیث مستفیضه درین باب بران دلالت دارد و

ودر سنت صحیحه رایجه از تقسیم آن نتوان یافت ولهذا جمعی انکار قسمت کرده وهرکه قائل تقسیم است وی نیز میگوید
که تمسک بسنت صغیر وقلیل مثل احیاء آداب خلا بروجه سنت وارده بهتر از احداث بدعت است اگرچه حسنه باشد مثل
بناء رباط ومدرسه واز اتباع سنت نور پیدا میشود واز بدعت ظلمت می آید وچون احداث بدعت رافع سنت باشد
اقامت سنت قامع بدعت بود وبدعت همان است که رفع سنت کند وهرچه رافع سنت نیست بدعت نیست بلکه
مباح الاصل است مادامیکه نص صحیح بر کراهت وحرمت آن قائم نشود واین ضابطه نفیس است که از اخبار
وآثار صحیحه برآورده شده واحسن تقاسیم تقسیم شاه ولی الله محدث دهلوی است که در تفهیمات گفته بدعت سه قسم است
یکی آنکه بدلائلش توان گرفت وآن چنان باشد که رسول خدا صلی الله علیه وسلم بران حث فرموده بغیر عزیمت مثل نماز
تراویح واین بدعت حسنه است دوم اخذ بعادات مباحه است که در شاعت معهود نبوده واین سهل وآسان است
سوم آنست که دران ترک مسنون یا تحریف مشروع باشد واین ضلالت است انتهی وشک نیست که اکثر بدعات
ومحدثات آخر زمان که از جنس حسنه اش می پندارند از قبیل همین قسم اخیر است چنانکه بر متتبع پوشیده نیست واطاعت
والی امر واجب است وکشیدن دست از طاعت او ممنوع ونکث بیعت وخروج بر سلطان منهی عنه وفاعل آن
مبتدع ومخالف ومفارق جماعت باشد ونیست اطاعت پادشاه وحاکم در معصیت خدا ورسول ومنع حق او بکلی
نمیرسد وامساک در فتنه سنت ماضیه است ولزوم آن واجب واگر دران مبتلا شود تقدیم نفس کند نه دین وایمان
واعانت فتنه نکند نه بدست ونه بزبان بلکه هردو را باز دارد ورؤیا از وی تعالی حق است اگر بینند وآن خواب پریشان
ندیده است وبر حالی بیان کرده وروی تصدیق بینند نموده وتاویل رؤیا هم حق است وخواب انبیا وحی بود وخواب
مسلم جزوی از اوست وهرکه میگوید رؤیا چیزی نیست وی جاهل است ومروی است که آنحضرت فرمود خواب مؤمن
کلام است که حق تعالی بنده را بدان کلام میکند وجدال در او در دین وخصومت در قدر ومناظره ودرانچه اهل جدل
دران مباحثه میکنند منکر است وتسلیم روایات صحیحه وآثاریکه ثقات آنرا از عدل روایت کرده اند وسند شان منتهی
به آنحضرت صلی الله علیه وسلم شده واجب است وکیف ولم دران بدعت وشیطان انسان را در وسوسه ودر شک
وخبط می اندازد وصبر بر حکم خدا واخذ بامر ونهی او واخلاص عمل برای او تعالی ونصیحت مسلمین وتدین بعبادت خدا
واجتناب کبائر وزنا وقول زور ومعصیت وفخر وکبر ودیدن مردم بچشم حقارت وعیب وعجب ومجانبت مبتدع
وتشاغل بقراءة قرآن وکتابت آثار ونظر دران بتواضع واستکانت وعمل بران حتی الامکان واتباع سلف
وحسن خلق وبذل معروف وکف اذی وترک غیبت ونمیمه وسعایت وتفقد ماکل ومشارب واجب است
وتحریم مکاسب وتجارات ومال طیب جهل وخطا است وکسب معیشت بروجه حلال برای نفس وعیال خود
واجب است وترک آن خلاف دین ودین عبارت است از کتاب خدا وآثار وسنن وروایات صحیحه که به آنحضرت
وصحابه وتابعین وتبع ایشان ائمه دین که مقتدی ومتمسک بسنت ومتعلق باخبار مستفیضه ثابته بودند وبدعت
ولکن بدعت وخلاف ستم نیستند متهم نشوند وبنده را ناصور است توبه اقول تعالی وتوبوا الی الله جمیعا ودر حدیث صحیح

انی لاستغفر الله واتوب الیه اکثر من سبعین مرة وچون رسول خدا صلی الله علیه وسلم که ولینا باشد
مغفور شده بود وباز توبه هر روز کرده باشد بدیگری چه رسد اگرچه عالم وولی باشد وهر که میگوید گناه مضرت نمیکند
وی گمراه ومخالف کتاب وسنت واجماع است بلکه مثقال ذره را از خیر وشر حساب ستانند وقدر را حجت اهل ذنوب
گردانیدن شرک است واگر قدر حجت می بود حق تعالی مکذبین رسل را مثل قوم نوح وعاد وثمود ومؤتفکات
عذاب نمیکرد واسقاط عقوبت از ذنب بر وی تعالی عقلاً واجب نیست بلکه فضل اوست خلافا للمعتزلة
وتوبه از کبیره صحیح است با وجود اصرار بر کبیره دیگر وتوبه از کبائر مغنی از صغائر نیست وتوبه صحیح بی شبهه مقبول غیر
مردود است بحکم نص هُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ وقبول توبه صحیحه را
بمشیت آلهی داشتن جهل محض است بلکه بر قائل وی خوف کفر وهر که میخواهد که نزد جمیع طوائف اسلام مسلم باشد بروی
توبه کردن از جمیع گناهان خرد وبزرگ بسیار واندک واجب است خواه متعلق باعمال ظاهره باشد یا باخلاق باطنه
وباید که نفس خود را از اقوال وافعال واحوال واعمال از وقوع در آن تدارک که مبطل اعمال وموجب سوء خاتمه رجال وخسران
حال ومآل است نگاهدارد واگر بتقدیر آلهی کاری از وی صادر شود که موجب ذلت وحبط حسنات باشد فی الحال
از آن تائب شود وعزم بالجزم بر عدم اعاده کند تا سعادت حاصل او آید این است عقاید حقه که خلاصه کتاب
وسنت وآثار سلف صالح باشد وچون باین اعتقادها چهره شاهد ایمان نورانی گردد طالب نجات را باید که تقوی
وپرهیزگاری وترسکاری که اساس جمله اعمال وملاک جمیع احوال است در پیش گیرد ودر هر کاری که نصب العین وارد
بر آن بنیاد نهد واز آن انحراف نورزد آیات داله بر فضیلت تقوی زیاده بر یک نیم صد است ودر چهل آیه از آن
امر بتقوی است ودر خصال خیر هیچ شئ اکثر الذکر والثناء از تقوی نیست ودر احادیث صحیحه نیز بسیار تفاصیل خیر
در تقوی وارد شده وگرامی ترین مردم نزد خدا کسی است که متقی تر است واو تعالی محب وولی ومربی ومزکی وناصر
وحامی اوست وحسن مآب وخیر عاقبة او را مهیا است وبهشت برای او موعود است وتقوی لباس خیر است
وخیر زاد تقوی است وتقوی شرط وسبب مثوبت ودفع اعداء وامداد ومغفرت ورحمت وتکفیر سیئات وفتح برکات
ورفع درجات وموجب تفرقه در میان حق وباطل وخروج از مضائق وحصول رزق از آنجا که گمان نباشد هست
وهم موجب اعظام اجر واصلاح عمل وفلاح حال وشکر ذو الجلال ومزید نعمت هست وحق تعالی مؤمنان را امر کرده که
در تقوی تعاون یکدیگر کنند وآمر را مدح فرموده وتمام اولین وآخرین بدان وصیت کرده شده اند پس اگر دعوی طلب
صادق است ونجات آخرت وسلوک سبیل حق پیش نهاد خاطر عاشق تقوی ووالِه وفریفته آن باید بود وبعونه
هیچ چیز از آن مانع نشود وگو جن وانس بر خلاف آن جمع شوند شیطان دشمن قوی انسان است امنی او التسویلات
وی جز بتوسل کتاب وسنت میسر نیست ونفس اماره خادم شیطان است هر طرف که او میخواهد میکشد وآدمی را
بصورت تقوی دلالت کرده از معنی آن بیگانه میسازد وچنانکه حال اکثر مدعیان شاهد عدل است پس خنک کسی است
که خود را از دام مکائد شیطان ونفس وارهاند ومعنی تقوی را خوب بشناسد تا استعمالش باسانی دست بهم دهد معنی التقوی

در لغت پرهیزگاری است ودر شریعت معنی خاص وعام هر دو دارد اعم صیانت واجتناب از مضرات آخرت است
واین نقصان وزیادت می پذیرد وادنای آن احتراز کردن از شرک وانواع آنست که موجب تابید در نار باشد
واعلای آن تبرا از چیزی است که عائق سیر سالک الی الله وانقطاع او از حق تعالی باشد وهمین است مراد
در قوله تعالی واتقوا الله حق تقاته دوم صیانت نفس است از آنچه بآن مستحق عقوبت شود قولا باشد
یا فعل ترک باشد یا اخذ واین در شرع مشهور است ونزدیک اطلاق وعدم قرینه همین مراد باشد ودرین اجتناب
کبائر لازم ودر صغائر گونه اختلاف است وحاصل نمیشود تقوی مگر باجتناب از منکرات ومنهیات واتباع معروفات
ومامورات واین منکرات ومعروفات بهریک اعضا تعلق دارد مراد آنست که نادیدنی چشم نگشاید ونا شنیدنی
گوش ننهد وناگرفتنی بدست نگیرد وناخوردنی نخورد وناشامیدنی ناشامد ومالا یعنی نگوید وراه نارفتنی نپوید
ونا پوشیدنی نپوشد وسجده ناکردنی نکند وفرج را در حرام استعمال ننماید وقس علی ذلک واعظم مواضع منکرات
قلب است که بفساد وی تمام بدن فاسد میشود وباصلاح وی اصلاح اشیاء است واعضا رعیت اوینه وفساد وی
باخلاق سیئه است وصلاح او باخلاق حسنه هر امر قبیح را با امر حسن که مقابل است مبدل باید ساخت کفر را بایمان
ونفاق را باخلاص وغضب را برضا وبخل را بجود وحدت طبع را بلینت واشتغال بغیر را باشتغال بحق علی هذا
القیاس غرضکه چون در هر کار تقوی منظور شد رفته رفته این منکرات مبدل بمعروفات شود وخصال مذمومه بصفات
محموده وافعال قبیحه باعمال حسنه ومفاسد بمصالح تبدیل یابد وتحلیه بفضائل وتخلیه از رذائل صورت گیرد
واشتغال بغیر اندک اندک رو بکمی آورده واشتغال بحق بجای آن نشیند تا آنکه قلب بالکلیه از خیال غیر صافی گردد
وماسوای حق از دل فراموش شود وبکلیه مائل آن عالیجناب گردد درینوقت دریچهٔ معرفت حقیقی بر دل وی
بگشایند وآنچه بطریق علم معلوم کرده بود بکشف وشهود عیان نمایند واستدلال بداهت گردد واز علم
بمعلوم رسد وآنچه در کتاب وسنت است مائل تر شود واعتقاد حقیقتش روی در ترقی نهد واز بدعت
ومحدثات ومالی آن انحراف ورزد وتمسک بقرآن وحدیث در هر نیک وبد وآمد وشد کند وگوش بسخن کسی
که سر مو از قول وفعل رسول صلی الله علیه وسلم مخالفت داشته باشد ننهد وهمه تن محو اتباع گردد ونور علی نور شود
سب دادیم ترا ز گنج مقصود نشان * گر ما نرسیدیم تو باری برسی * وبالله التوفیق وآخر دعوانا ان الحمد لله
رب العالمین وصلی الله علی سیدنا محمد وآله وصحبه ومن تبعهم اجمعین للمصنف

وقع الفراغ من تسوید هذا الکتاب یوم الجمعة الثالث من شهر رمضان المبارك سنة ثمان وثمانین
ومائتین والف الهجریه علی صاحبها الصلوة والتحیة وکان تالیفه فی عشرة کاملة ببلدة بهوپال صانها
الله عن الزوال علی ید مؤلفه الفقیر صدیق بن حسن علی الحسینی البخاری القنوجی ختم الله بالحسنی والحقه بسلفه
الصالحین وجعل له لسان صدق فی الآخرین والحمد لله اولا وآخرا وظاهرا وباطنا